



بازخوانی

سفرنامہ ناصر خسرو

گیتی شگری - معصومہ طوفانپور

نقشہ
مستشرقین

تاسیس ۱۳۶۴
دفتر نشر تخصصی ادبیات



انتشارات طوری

شابک ۹۶۴-۶۴۱۴-۱۳-۳

ISBN 964-6414-13-3

قیمت ۹۳۰۰ ریال

تاسیس ۱۳۶۴
دفتر نشر تخصصی ادبیات

بازخوانی سفرنامه ناصر خسرو

گیتی شکری - معصومه طوفانپور

۲/۸۱

۱/۳

بازخوانی
سفرنامه ناصر خسرو

به کوشش
گیتی شکری - معصومه طوفانپور



انتشارات طهوری
۱۳۷۹

شکری، گیتی، ۱۳۲۸ -
بازخوانی سفرنامه ناصر خسرو / به کوشش گیتی شکری، معصومه طوفانیور. -
تهران: طهوری، ۱۳۷۹.
۱۵۲ ص.

ISBN 964-6414-13-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.
۱. ایران - سیر و سیاحت - قرن ۵ ق. ۲. مصر - سیر و سیاحت - قرن ۵ ق. ۳. حجاز
- سیر و سیاحت - قرن ۵ ق. ۴. آسیای صغیر - سیر و سیاحت - قرن ۵. ۵. نثر فارسی -
قرن ۵ ق. الف. ناصر خسرو، ۳۹۴-۴۸۱ ق. سفرنامه. ب. طوفانیور، معصومه. ج. عنوان. د.
عنوان: سفرنامه ناصر خسرو.

۹۵۵/۰۵۰۴۲

DSRY۷۴/۵/۲ س ۷

س س/۳۲۹ س

۱۳۷۹

۷۹-۱۳۵۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات ملی

شماره ۱۳۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵
تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

گیتی شکری - معصومه طوفانیور

بازخوانی سفرنامه ناصر خسرو

چاپ اول

زمستان ۱۳۷۹

لیتوگرافی و چاپ: افست گلشن

صحافی: فاروس ایران

تعداد ۲۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات طهوری محفوظ است

شابک ۹۶۴-۶۴۱۴-۱۳-۳ ISBN 964-6414-13-3

بازخوانی

سفرنامه ناصر خسرو

مقدمه

از دیرباز، هنگامی که خواندن و نوشتن آغاز کردم و درکی پیرامون زبان و ادبیات یافتم، همیشه موضوع زبان و ادبیات ذهنم را به خود مشغول می‌داشت. بعدها در آموزش فرزندانم دوباره این دغدغه خاطر را یافتم. اینکه چرا فرزندانمان با اندک آموختن یک زبان خارجی در یک مؤسسه معتبر یا نزد استاد ماهر تفاوت آموزش زبان و ادبیات را عملاً درک می‌کنند در حالی که در آموزش فارسی این درک کم یا دیرتر به وجود می‌آید. بعدها به اشکال روش تدریس رسیدم.

خوشبختانه امروز دیگر مسئله آموزش زبان و آموزش ادبیات دغدغه فکری نیست و در محیط‌های علمی و ادبی و آموزشی راه‌حلی یافته است و رشته‌های آموزش زبان گشوده شده و ان شاء الله به این مشکل بهتر خواهند پرداخت و آن را بهتر حل می‌کنند.

در کلاس‌های تدریس فارسی، به خصوص برای دانشجویان رشته غیر ادبیات فارسی از شیوه‌های دیگری مثل خلاصه کردن، درک مطلب یا برگردان یک متن به فارسی امروز می‌توان استفاده کرد.

با کاربرد این شیوه‌ها، در بیشتر موارد دانشجویان را در خلاصه کردن مطلب، فهم زبان تاریخی و برگرداندن آن به فارسی امروز ناتوان یافته‌ام، گاه خستگی دانشجو را از کلاس و شیوه کار حس کرده‌ام، برای او هنوز آموختن فارسی عبارت از خواندن و معنی کردن متن است.

سفرنامه ناصر خسرو از جمله متونی است که در کتاب‌های درسی به عنوان متن فارسی نقل می‌شود و در عین سادگی این اشکال را برای شاگردان ایجاد می‌کند، از سوئی ارزش زبانی و تاریخی متن برابر آن می‌دارد که دست از سر جوانان برندارم. گاه با توضیحاتی مانند ارتباط مسئله بی‌آبی از قدیم تا به امروز در این منطقه جهان و مطرح کردن مسائل روز جغرافیا و تاریخ خاورمیانه، علاقه جوانان را به دانستن این اطلاعات و در نتیجه خواندن متن برمی‌انگیزم.

همه این مسائل مرا بر این داشت تا به پیشنهاد دوستی انجام این کار را بر عهده بگیرم و به همراه همکار عزیزم (که اگر ایشان نبودند این کار انجام نمی‌یافت) کار کتاب را به پایان رسانم.

روش کار را چنین برگزیدیم، یافتن بهترین معنی یا معانی، انتخاب بهترین معادل، بحث با دیگران در مورد روش کار، خواندن نمونه کار با استادان و قسمتهائی از کار با جوانان برای استادان خواندیم تا اشکالات رفع شود، برای جوانان خواندیم تا زبان و روش را محک زنیم و ببینیم تا چه پایه در این کار موفق بوده‌ایم. البته اذعان داریم که این شیوه به صورت‌های مختلف تا به حال در مورد سایر متون ادبی و زبانی انجام شده که بیشتر به صورت گزیده بوده است، ما تنها زبان را ساده و

امروزی کردیم. هم چنین ملاحظه کردیم که برخی از استادان بزرگوار به این نوع کارها با دیده موافق ننگریسته‌اند (منوچهر ستوده: ۱۳۷۱) و ایرادهائی بر چنین کارهائی گرفته‌اند، طبیعی است برحسب اینکه از چه منظری به موضع نگریسته شود اختلاف نظری پدید می‌آید، به عنوان استاد برجسته ادبیات ممکن است بتوان گفت این کار درست نیست. اما به عنوان کسی که در مسائل آموزش، تعلیم و تربیت به خصوص زبان حساس است (حال هر چه می‌خواهیم بنامیمش) بدون شک فکر دیگری باید کرد. آیا جوان ما که متخصص ادبیات نیست نباید معلومات کلی از زبان، ادبیات، تاریخ و جغرافیای کشورش، منطقه و جهان داشته باشد؟ چرا امروز در دنیا خلاصه کردن، ساده کردن متون قدیمی متداول است؟ نباید اندیشید که این نیاز براساس تفکر و تصمیمی به وجود آمده است و حاصل تجربه‌ای است؟ دقیقاً در کلاس‌های درس فارسی رشته‌های غیر ادبیات فارسی، و در میان دانشجویان و دانش‌آموزان این کمبود و بی‌علاقگی و بی‌توجهی نسبت به این گونه موضوعات ملاحظه می‌شود. اکثر جوانان از نوشتن چهار خط به فارسی در خصوص موضوعی ناتوان‌اند. برای اینکه به قول یونگ روانشناس معروف سوئیسی پائی محکم بر زمین داشته باشد، باید به کمکش رفت، تا پنجره‌ای زیبا برای نگریستنش به جهان به روی او بگشاییم.

ساختن ابزاری در خور سن و سال جوان برای شناختش از جهان نوعی کمک و یاری به او است که تصور می‌شود بر هر انسان فرهیخته، مادران، پدران و معلمان حساس و دلسوخته واجب است. هموار کردن

راه است برای این که نسل جوان بخواهد به مراحل بالاتر برسد و راه را برای خواندن متون کهن هموار بیايد، شاید خواندن یک متن ساده و گزیده این انگیزه را در او ایجاد کند که به اصل متن برسد.

همچنین بسیاری از پدران و مادران عزیز وطن ما در جستجوی منابعی از این دست‌اند تا روزهای خوش با بچه‌ها بودن را پر کنند، نویسنده در هر موسم نمایشگاه سالانه کتاب بارها و بارها مورد مشورت آشنایان و دوستان و خانواده‌ها در مورد خریدن این گونه کتاب‌ها قرار گرفته است، و این نیاز را در عمل احساس کرده است. این کتاب به فارسی امروز برگردانده شد تا ارزش اصل کتاب برای عده‌ای که تا به حال با آن بیگانه یا فراموش کرده بودند آشکار شود.

زندگی ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی از شاعران بزرگ قرن پنجم ایران است که از خانواده‌ای ثروتمند برخاست و در دربار شاهان به کار دبیری مشغول بود. دیری نپائید که از کار دیوانی دست کشید و به خود پرداخت. او دیگر به مدح و ستایش کسی نپرداخت و هر چه از این گونه اشعار داشت، خود از بین برد، دیوان او مجموعه‌ای از پند و اندرز و حکمت است. به معلومات زیادی از زمان خود دست یافته بود، این معلومات را در شعر خود آورده است، از آنجا که ناصرخسرو از مفاسد اجتماعی زمان خود سخن می‌گوید در نتیجه اشعار و گفته‌های او تاریخ اجتماعی عصر او را نیز بیان می‌دارد.

ناصرخسرو چنانکه از نامش آشکار است اهل قبادیان مرو از

نواحی بلخ بود و این را در سفرنامه و در دیوان اشعارش اشاره کرده است. او در قصیدهٔ اعترافیه خود می‌گوید که در ۳۹۴ به دنیا آمده و در چهل و دو سالگی در روح او انقلابی حادث شده، در نتیجه دست از کار دیوانی شسته و در راه این مبارزه زندگیش به تبعید به دره یمگان کشیده و عناوین «رافضی»، «قرمطی» و «معتزلی» به او داده شده که در حقیقت در حکم تکفیر بوده است. ناصر خسرو در اواخر عمر به نوشتن آثار گرانبهای خود که گنجینه‌ای از دانش و حکمت است، پرداخت، و در سال ۴۸۱ درگذشت. مهمترین کتاب‌های او که اکنون در دست است، عبارتند از: دیوان اشعار، زادالمسافرین، جامع‌الحکمتین، وجه دین، گشایش و رهایش و سفرنامه.

سفرنامه

همانطور که پیش از این گفتیم ناصر خسرو مردی دانشمند بود، تا چهل و دو سالگی مقام دبیری داشت و به کارهای دیوانی در دربار سلاطین عصر خویش مشغول بود و در این دوره از عمرش با دیدن خوابی دگرگون گشت و زندگی و شخصیتش تغییر کرد. از مشاغل دیوانی کناره گرفت و ترک امور دنیوی کرد و به قصد سفر حج از مرو خارج شد. در این سفر که هفت سال به طول انجامید قسمتهای زیادی از ایران، شام، آسیای صغیر، مصر، سودان و نقاط دیگر را دید که شرح آن را در این کتاب داده است. او در این سفر سه سال در مصر نزد خلفای فاطمی به سر برد و در این دوره به سلک فرقهٔ اسماعیلیه درآمد و شرح مفصلی از مصر و آراء و نظرات این فرقه را در کتاب خود آورد، کتاب

دارای اهمیت زبانی و تاریخی است. سفرنامه ظاهراً اولین کتاب ناصر خسرو است.

این کتاب تا به حال چندین بار با تصحیح‌های مختلف به چاپ رسیده است.

تاریخ تألیف آن کاملاً روشن نیست و اگرچه آن را به ظاهر روز به روز در روزنامه مسافرت خود نوشته است، ولی تدوین نهائی آن را — اگر این سفرنامه که در دست است تلخیص متأخری از اصل سفرنامه مؤلف نباشد تعجباً انجام داده است. دلائلی اظهار شده است که سفرنامه موجود خلاصه است از جمله این که مردی با آن دقت، انگیزه و علاقه نمی‌توانست حاصل هفت سال تجربه را در چنین حجم کوچکی گرد آورد. نمی‌توان تاریخ تألیف کتاب را قبل از سال ۴۵۵ فرض کرد زیرا که در آن طغرل بیک سلجوقی را به دعای «رحمة الله علیه» یاد می‌کند. برخی مدعی شده‌اند که ناصر خسرو سفرنامه را ابتدا به نظم و بعد به نثر درآورده است، صحت این ادعا تأیید نشده است. توافق کامل بسیاری از مندرجات سفرنامه با اشعار دیوان یکی از دلایل وحدت مؤلف و ناظم است. هم‌چنان که برای دیوان اشعار نیز نمی‌توان تاریخ قطعی تعیین کرد.

گیتی شکری - ۱۳۷۹

به نام خداوند بخشاینده مهربان

چنین می‌گوید ابو معین حمیدالدین ناصر پسر خسرو قبادیانی مروزی که خدا او را ببخشاید که من مردی نویسنده در دستگاه اداری و مالی پادشاهی بودم و کار دیوانی (اداری) داشتم و مدتی در آن کار گذرانده بودم و میان همکاران شهرتی یافته بودم.

در ربیع الاخر سال چهار صد و سی و هفت که پادشاه خراسان ابوسلیمان جغری بیک داود پسر میکال پسر سلجوق بود، از مرو برای کار دیوانی رفتم و در پنج دیه مرورود ماندم. در آن روز قران راس و مشتری بود — می‌گویند هر خواهشی که آن روز از خدای بزرگ و پاک کنند، بر می‌آورد — گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز خواندم و حاجت خواستم تا خدای پاک و بزرگ به من توانگری حقیقی بدهد. چون به نزد دوستان رسیدم یکی از ایشان شعر فارسی می‌خواند. شعری به یادم آمد که از او بخوادم تا بخواند. بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم. هنوز به او نداده بودم که او عیناً همان شعر را آغاز کرد. آن را به فال نیک گرفتم و با خود گفتم: خدای پاک و بزرگ، حاجت مرا روا کرد.

آنگاه از آنجا به جوزجانان رفتم و نزدیک یک ماه بودم و پیوسته

شراب می خوردم. پیامبر گفته است:

«حق را بگوئید ولو به زیان خودتان باشد»

شبی در خواب دیدم که کسی به من می گفت: «تا کی می خواهی شراب بخوری که خرد مردم را زایل می کند، اگر بهوش باشی بهتر است.» من جواب گفتم: «حکما جز این چیزی نتوانسته اند بسازند که اندوه دنیا را کم کند.» پاسخ داد: «در بیخودی و بیهوشی راحتی نیست. نمی توان کسی را حکیم گفت که مردم را به بیهوشی راهنمایی می کند، بلکه باید چیزی جست که خرد و هوش را بیفزاید.» گفتم: «من از کجا بیاورم؟» گفت: «جوینده یابنده است» و به سوی قبله اشاره کرد و دیگر چیزی نگفت.

چون از خواب بیدار شدم، آن حال تمام به یادم بود و در من کارگر شد. با خود گفتم «از خواب دیشب بیدار شدم، اکنون باید از خواب چهل ساله هم بیدار شوم» اندیشیدم که تا همه کارهای خود را عوض نکنم رهائی نیابم.

روز پنج شنبه ششم جمادی الاخر سال چهار صد و سی و هفت نیمه دی ماه پارسیان سال چهار صد و چهارده یزدگردی* سر و تن شستم و به مسجد جامع رفتم و نماز خواندم و از خدای پاک و بزرگ یاری خواستم برای بجا آوردن واجبات و دست کشیدن از کارهای بد و ناشایست، چنان که خداوند پاک و بزرگ فرموده است، آنگاه از آنجا به

* سال یزدگردی یا سال پارسیان ۳۶۵ روزی است. در نتیجه چهار سال یک روز نسبت به سال خورشیدی عقب می رود. تا دوره ما این سال در برخی از نقاط مثل کوهستانهای مازندران و دیلمان باقی مانده و حساب محلی با آن است.

شبورغان رفتم و شب در ده فاریاب بودم و از آنجا از راه سمنگان و طالقان به مرورود رفتم. آنگاه به مرو رفتم و از کاری که به عهده من بود استعفا کردم و گفتم عزم سفر مکه دارم. آنگاه جواب حسابی را که بود دادم و از مال دنیا هرچه بود ترک کردم بجز اندکی که ضروری بود و بیست و سوم شعبان به عزم نیشابور به راه افتادم و از مرو به سرخس رفتم که سی فرسنگ است و از آنجا به نیشابور که چهل فرسنگ است. دوشنبه یازدهم شوال به نیشابور رسیدم و پنجشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم، طغرل بیک محمد برادر جغری بیک بود و فرمان داده بود مدرسه‌ای بسازند به نزدیک بازار سراجان و آن را می ساختند و او خود برای بار اول به فتح اصفهان رفته بود*. دوم ذیقعه از نیشابور به همراه خواجه موفق که مشاور پادشاه بود از راه کوان (کویان) به قومن (کنار دامغان) رسیدم و خاک شیخ بایزید بسطامی را که خداوند روح او را پاک دارد، زیارت کردم.

روز آدینه هشتم ذیقعه، از آنجا به دامغان رفتم. آغاز ذیحجه سال چهار صد و سی و هفت به راه آبخوری و چاشت خواران به سمنان رسیدم و آنجا مدتی ماندم و به جست و جوی اهل علم رفتم. مردی را نشان دادند که به او استاد علی نسائی می گفتند. نزدیک او رفتم، مردی جوان بود و به فارسی سخن می گفت به لهجه اهل دیلمان و موی سرش باز و بلند بود و عده‌ای نزد او حاضر بودند. گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی پزشکی و گروهی حساب. در اثنای سخن می گفت «من پیش استاد ابوعلی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم و از

* طغرل این بار به فتح اصفهان موفق نشد و بار دوم آنجا را فتح کرد.

او چنین شنیدم» و غرض او آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا است. چون با او به بحث پرداختم گفت «من چیزی سپاهیان می دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم». تعجب کردم و بیرون آمدم و گفتم «وقتی چیزی نمی داند به دیگری چه آموزد؟»

از بلخ تازی سیصد و پنجاه فرسنگ حساب کردم، و می گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه به همدان سی فرسنگ و از ری به اصفهان پنجاه فرسنگ و به آمل سی فرسنگ و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و آن را لواسان می گویند و می گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا به دست می آید و گویند گوگرد نیز. مردم پوست گاو می برند و پر نوشادر می کنند و از سر کوه می غلطانند زیرا نمی توان از راه آورد.

پنجم محرم سال چهار صد و سی و هشت، دهم مرداد سال چهار صد و پانزده از تاریخ پارسیان به جانب قزوین روانه شدم و به ده قوهه رسیدم، قحطی بود. یک من نان جو را به دو درهم می دادند. از آنجا رفتم، نهم محرم به قزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بی دیوار و حصار و هیچ مانعی برای دخول در باغها نبود. قزوین را شهری نیکو دیدم، باروئی محکم داشت و کنگره دار و بازارهایی خوب جز این که آب آن کم بود و منحصر به کاریزها در زیر زمین. و رئیس شهر، مردی علوی بود. و از همه صنعتگران در آن شهر کفشگر بیشتر بود.

دوازدهم محرم سال چهار صد و سی و هشت، از قزوین به راه بیل و قپان که روستای قزوین است، رفتم و از آنجا به دهی که خرزویل نام دارد. من و برادرم و غلام هندوئی که با ما بود وارد شدیم. اندوخته ای

اندک داشتیم. برادرم به ده رفت تا چیزی از بقال بخرد. یکی گفت «چه می خواهی؟ بقال منم». گفت: «هرچه باشد به کار ما می خورد که غریبم و بر سر راه» و هرچه از خوردرنیها گفت، او گفت «ندارم». بعد از آن هر جاکسی این نوع سخن می گفت، می گفتم «بقال خرزویل است».

چون از آنجا رفتیم سرازیری سختی بود. سه فرسنگ رفتیم دهی بود جزو طارم که **برزالخیر** می گفتند و گرمسیر بود. درختان بسیار از انار و انجیر داشت بیشتر خودرو. از آنجا رفتم به رودی رسیدم که شاهرود می گفتند. به کنار رود دهی بود به نام خندان و از آنجا برای امیر امیران باج می گرفتند — و او از پادشاهان دیلمان بود — چون آن رود از این ده بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود می گویند و چون هر دو به هم پیوندد به دره ای در طرف مشرق فرو رود از کوه گیلان و آن آب به گیلان می گذرد و به دریای آبسکون می ریزد. می گویند هزار و چهار صد رودخانه به دریای آبسکون می ریزد. نیز می گویند هزار و دویست فرسنگ دور آن است. در میان آن جزایری است و مردم بسیار دارد و این را از مردم بسیار شنیدم. اکنون به سر حکایت و کار خود بروم.

از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه سرزمین طارم است و در کنار شهر قلعه بلندی است که بنیادش سنگ خارا است. سه دیوار بر گرد آن کشیده اند و کاریزی به میان قلعه برده اند تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر می دارند و به قلعه می برند. هزار مرد از بزرگزدگان سرزمین در آن قلعه هستند تا کسی نتواند بیراهی و سرکشی کند. گفتند آن امیر قلعه های بسیار در سرزمین دیلم

دارد و عدل و ایمنی کامل است، چنان که در سرزمین او کسی نمی تواند چیزی بگیرد و مردمانی که در آن سرزمین به مسجد آدینه می روند همگی کفشها را بیرون مسجد می گذارند و هیچ کس کفش آنان را نمی برد. این امیر نام خود را بر کاغذ چنین می نویسد: «مرزبان الدیلم جیل جیلان ابو صالح مولی الامیر المومنین» و نامش جستان ابراهیم است.

در شمیران مردی نیک دیدم اهل دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی فیلسوف، مردی اهل بود و به ما کرامتها کرد و بخشش نمود و با هم بحثها کردیم و دوست شدیم. به من گفت «چه قصد داری؟» گفتم: «سفر مکه را نیت کرده ام» گفت «تقاضای من آن است که به هنگام بازگشت از اینجا بگذری تا ترا ببینم».

بیست و ششم محرم از شمیران رفتم، چهاردهم صفر به شهر سراب رسیدم. شانزدهم صفر از سراب رفتم و از سعیدآباد گذشتم، بیستم صفر سال چهار صد و سی و هشت به شهر تبریز رسیدم - و آن بیست و پنجم شهریور ماه قدیم بود - و آن شهر جزو آذربایجان است. شهری آباد، طول و عرضش به گام پیمودم، هر یک هزار و چهار صد بود و نام پادشاه او را در خطبه چنین می گفتند: «الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین».

برای من حکایت کردند که در این شهر شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سال چهار صد و سی و چهار زلزله شد و روزهای مسترقه بود.* پس از نماز عشا، بخشی از شهر خراب شده بود و بخشی دیگر را

* روزهای پنج روز آخر سال در تقویم یزدگردی که حساب آن $365 = 5 + 30 \times 12$ است.

آسیبی نرسیده بود و گفتند که چهل هزار نفر هلاک شده بودند.
در تبریز شاعری دیدم به نام قطران. شعری نیک می‌گفت اما زبان
فارسی نیکو نمی‌دانست.* پیش من آمد و دیوان منجیک و دقیقی آورد
و پیش من خواند، هر معنی که برای او مشکل بود از من پرسید. برایش
گفتم و شرح آن نوشت و اشعار خود را برای من خواند.

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرند و بالشکر امیر
و هسودان تا خوی رفتیم و در آنجا با پیکی رفتیم تا برکری و از خوی تا
برکری سی فرسنگ است. روز دوازدهم جمادی الاول آنجا رسیدیم و
از آنجا به وان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک را مانند
گوشت گوسفند می‌فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته،
شراب می‌خورند بدون باک و از آنجا به شهر اخلاط رسیدیم. هجدهم
جمادی الاول بود و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است و از
برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود به نام نصرالدوله،
عمرش بیش از صد بود و پسران بسیار داشت و به هر یک سرزمینی
داده بود.

در شهر اخلاط به سه زبان سخن می‌گویند، تازی، پارسی و ارمنی و
گمان من آن است که به همین سبب نام آن شهر را اخلاط گذاشته‌اند. در
آنجا تنها با پول معامله می‌کنند و وزنه ایشان سیصد درم است.

بیستم جمادی الاول از آنجا رفتیم، به رباطی رسیدیم. برف و
سرمائی عظیم بود و در صحرائی در پیش شهر مقداری از راه را چوب

* در آن هنگام گویش مردم آذربایجان آذری (و نه ترکی) بود و در نتیجه فارسی را می‌بایست یاد
می‌گرفتند.

در زمین فرو کرده بودند تا مردم در آنجا در روزهای برفی و مه آلود بر اساس چوبها حرکت کنند.

از آنجا به شهر بطلیس رسیدیم در دره‌ای بود. آنجا غسل خریدیم صد من به یک دینار افتاد، به آن حساب به ما فروختند و گفتند در این شهر کسی هست که در سال سیصد - چهار صد خیک غسل به دست می آورد.

از آنجا رفتیم قلعه‌ای دیدیم که آن را «قَفْ أَنْظَرُ» می گفتند یعنی «بایست بنگر» از آنجا گذشتیم به جایی رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند که اویس قرنی که خدا روحش را پاک دارد، ساخته است. در آن حدود مردم را دیدیم که در کوه می گردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند. پرسیدم که با این چه می کنید؟ گفتند یک سر این چوب را در آتش می گذاریم و از سر دیگر آن قطران بیرون می آید، همه را در چاه جمع می کنیم و از آنجا در ظرفها می کنیم و به اطراف می بریم. و این سرزمینها که بعد از اخلاط ذکر شد و اینجا مختصر گفتیم جزو میافارقین است.

از آنجا به شهر ارزن رفتیم. شهری آباد و نیکو بود، با آب روان و بوستانها و درختان و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماه پارسین دویست من انگور به یک دینار می فروختند که آن را دز ارمانوش می گفتند. از آنجا به میافارقین رسیدیم، از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود. از بلخ تا میافارقین، از این راه که ما آمدیم، پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود - روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول سال چهار صد و سی و هشت بود و در آن وقت برگ درختها هنوز سبز بود.

باروی بزرگ داشت از سنگ سفید، هر سنگی در حدود پانصد من و در هر پنجاه گز برجی عظیم ساخته بودند از همین سنگ سفید که گفته شد و سر باروی در همه جا کنگره نهاده‌اند، چنان که گوئی امروز استاد دست از کار آن کشیده و این شهر یک دروازه دارد از سوی مغرب و درگاهی عظیم ساخته‌اند با طاق سنگی و در آهنی بدون چوب. مسجد آدینه‌ای دارد که اگر وصف آن بشود طول خواهد کشید - هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه کاملتر نوشته است - خلاصه محل وضوی آن چهل و شش غرفه دارد و دو جوی بزرگ آب در همه غرفه‌ها می‌گردد یکی پیداست برای استعمال و دیگری پنهان زیرزمین که چاهها را پاک می‌کند و زباله را می‌برد. بیرون از این مرکز شهر،

در شهر اصلی کاروانسراها و بازارها است و گرمابه‌ها و مسجد جامع دیگری است که روز آدینه آنجا هم نماز می‌خوانند. از سوی شمال دیواری دیگر است که به آن محدّثه می‌گویند که خود شهری است با بازارها و مسجد جامع و گرمابه‌ها همه با ترتیبی خوش.

و در خطبه پادشاه آن سرزمین را چنین می‌گویند «الامیر الاعظم عزّ الاسلام سعد الدین نصرالدوله و شرف الملة ابو نصر احمد» مردی صد ساله است و گفتند که زنده است و پیمانه آنجا صد و هشت درم است. این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصریه نام نهاده‌اند و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است.

روز ششم از دی ماه قدیم به شهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر دو هزار گام باشد و عرض هم همین اندازه و دور آن دیواری کشیده است از سنگ سیاه و پاره‌ها بریده‌اند از صد

من تا هزار من. نمای این سنگها چنان به هم پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آنها نیست، دیوار بیست ذرع ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ذرع است. در هر صد گز برجی ساخته‌اند که نیمدایره (قطر) آن هشتاد گز است و کنگره او هم از این سنگ است.

در درون شهر در بسیار جاها نردبانهای سنگی ساخته‌اند که می‌توان بر سر بارو رفت و بر سر هر برجی جای جنگ ساخته‌اند. این شهر چهار دروازه آهنی، بدون چوب، دارد که هر کدام به یک طرف است. شرقی را باب الدجلة می‌گویند، غربی را باب الروم، شمالی را باب الامن، جنوبی را باب التل. بیرون از این دیوارها دیوار دیگری است از جنس همین سنگ که بلندی آن ده گز است و بالای دیوار همه کنگره و از درون کنگره محل عبوری ساخته‌اند چنان که مردی با سلاح کامل از آن می‌گذرد و می‌ایستد و به آسانی جنگ می‌کند. این دیوار بیرون را هم دروازه‌های آهنی ساخته‌اند مخالف دروازه‌های درونی، به طوری که وقتی از دروازه‌های دیوار اول وارد شوند مقداری در فاصله باید بروند تا به دروازه‌های دیوار دوم برسند و فراخی فاصله پانزده گز است.

در میان شهر چشمه‌ای است که از سنگ خارا بیرون می‌آید به اندازه پنج آسیا، آبی بسیار خوب و کسی نمی‌داند که از کجا می‌آید و در آن شهر درختها و بوستانها است که از آن آب ساخته‌اند و امیر و حاکم آن شهر پسر آن نصرالدوله است که از او سخن گفتیم. من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیده‌ام و در اطراف عالم در شهرهای عرب و ایران و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ جانی دیدم بر روی زمین و از کسی نیز نشنیدم که گفته باشد چنان جای دیگری دیده‌ام.

مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است. چنان که از آن راست تر و محکمتر نمی تواند بود. در میان جامع دویست و چند ستون سنگین تراشیده اند، هر ستونی یک پاره سنگ و بر ستونها طاقها زده اند همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده اند کوتاهتر از آن. ردیف دیگری طاق زده بر سر آن طاقهای بزرگ. همه بامهای این مسجد را با خرپشته پوشانده اند همه دارای کارهای چوبی و تراشیده و نقش دار و روغن زده. در حیاط مسجد سنگ بزرگی نهاده اند و حوض سنگی گردی بسیار بزرگ بر سر آن سنگ نهاده اند، ارتفاع آن قد مردی و دور دایره آن ده گز. لوله ای برنجین از میان حوض برآمده که آبی صاف با فواره از آن بیرون می آید، به طوری که پیدا نیست آن آب از کجا می آید و کجا می رود. محل وضوئی عظیم و چنان نیکو ساخته اند که از آن بهتر نمی شود، جز این که سنگ عمارتها همه سیاه است و میافارقین سفید. نزدیک مسجد کلیسائی است عظیم و آراسته ساخته از سنگ و زمین کلیسا را سنگ مرمر نقشدار پوشانده اند و بر ایوان آن که جای عبادت مسیحیان است، دری آهنی و شبکه دار دیدم که هیچ جا دری مثل آن ندیده بودم.

از شهر آمد به حران دو راه است: یک راه هیچ آبادانی ندارد و آن چهل فرسنگ است. راه دیگر آبادانی و روستاهای بسیار دارد و بیشتر مسیحی هستند و آن شصت فرسنگ است. ما با کاروان به راه آبادی رفتیم. صحرائی بسیار هموار بود مگر این که به اندازه ای سنگ بود که چهارپایان هیچ قدمی بر نمی داشتند که سنگ نباشد.

روز جمعه بیست و پنجم جمادی الاخر سال چهار صد و سی و

هشت به حرّان رسیدیم. بیست و دوم دی ماه. هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز. از آنجا رفتیم، به شهری رسیدیم که قرون نام آن بود. جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد. وقتی به خانه او وارد شدیم عربی بدوی وارد شد، نزدیک من آمد. شصت ساله بود و گفت «قرآن به من بیاموز» «قل اعوذ برب الناس» او را تلقین می کردم و او با من می خواند. هنگامی که گفتم «من الجنة والناس» گفت «أرایت الناس نیز بگویم؟» من گفتم که «آن سوره بیش از این نیست». آنگاه گفت «آن سوره نقالة الحطب» کدام است؟ و نمی دانست که در سوره تبت، حمالة الحطب است و نه نقالة الحطب و آن شب هر چه با او گفتم مرد عرب شصت ساله نتوانست سوره «قل اعوذ برب الناس» را یاد بگیرد.

شنبه سوم رجب سال چهار صد و سی و هشت به سروج آمدیم. روز دوم از فرات گذشتیم و به مَنبِج رسیدیم و آن نخستین شهر از شهرهای شام است. اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا بسیار خوب بود. بیرون شهر هیچ آبادی نبود. از آنجا به شهر حلب رفتیم. از میافارقین تا حلب صد فرسنگ است.

حلب را شهری نیکو دیدم، باروئی عظیم دارد، ارتفاعش بیست و پنج ذرع قیاس کردم. قلعه‌ای عظیم دارد همه بر روی سنگ به اندازه بلخ هست، همه آباد و بناها بر سر هم. آن شهر با جگاه است میان شهرهای شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق و از همه این شهرها بازرگانان به آنجا می روند. چهار دروازه دارد: باب الیهود، باب الله، باب الجنان، باب الانطاکیه و سنگ بازار آنجا چهار صد و هشتاد درم است. از آنجا چون به سوی جنوب بروند پس از بیست فرسنگ حماة

است و از آن جَمَص و تادمشق پنجاه فرسنگ است از حلب. از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ است و به شهر طرابلس همین مقدار و می‌گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ است. یازدهم رجب از شهر حلب بیرون رفتیم در سه فرسنگی دهی بود که جُنْدُقُنْسَرین می‌گفتند. روز دیگر هنگامی که شش فرسنگ رفتیم به شهر سرمین رسیدیم، بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر رفتیم مَعْرَة النعمان بود. باروئی سنگی داشت. شهری آباد و بر در شهر ستون گردی دیدم بر آن کتیبه‌ای بود به خطی غیر از عربی. از یکی پرسیدم که در این چیست؟ گفت: «طَلْسَم کژدم است، هرگز کژدم در این شهر نیست و نمی‌آید و اگر از بیرون بیاورند و رها کنند می‌گریزد و در شهر نمی‌ماند» بلندی آن ستون راده ذرع حدس زدم و بازارهای آن بسیار آباد دیدم. مسجد آدینه شهر بر روی بلندی است در میان شهر و از هر طرف که بخواهند به مسجد روند سیزده پله بالا می‌روند. کشاورزی ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب شهر از باران و چاه است.

در آن شهر مردی بود به نام ابوالعلاء مَعْری، نابینا بود و رئیس شهر او بود. ثروتی فراوان داشت و بندگان و کارگزاران فراوان، و همه شهر مانند بندگان او بودند و خود او راه زهد پیش گرفته بود، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته. نیم من نان جوین خود را تباه کرده، شبانه روزی به یک نان قناعت می‌کند و هیچ چیز جز آن نمی‌خورد و من شنیدم که در خانه باز نهاده است و کارگزاران و همراهان او کار شهر را می‌کنند و جز در کلیات به او رجوع نمی‌کنند.

او نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود همیشه به روزه و نماز است و به هیچ کار دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به پایه‌ای است که دانشمندان شام و مغرب و عراق اقرار دارند که در این زمانه کسی به پایه او نبوده و نیست. او کتابی ساخته به نام الفصول والغايات و سخنهای مرموز در آن آورد، و مثلثائی به کلمات فصیح و شگفت آور که مردم آن را نمی فهمند مگر اندکی را و نیز کسی که آن را بر او بخواند، به طوری که او را تهمت زدند که تو این کتاب را برای جنگ با قرآن ساخته‌ای، همیشه بیش از دویست نفر از اطراف نزد او ادب و شعر می خوانند و شنیدم که بیش از صد هزار بیت شعر دارد. کسی از او پرسید که «خدای بزرگ و پاک به تو این همه مال و نعمت داده است، چرا به مردم می دهی و خود نمی خوری؟» پاسخ داد که «من بیش از این که می خورم ندارم» هنگامی که من آنجا رسیدم هنوز این مرد زنده بود. پانزدهم رجب سال چهار صد و سی و هشت از آنجا به کویمات رفتیم و از آنجا به شهر حماة. شهری خوش و آباد بر کنار آب عاصی. این آب را از آن جهت عاصی می گویند که به طرف روم می رود، یعنی چون از شهرهای اسلام به شهرهای کفر می رود عاصی است و بر این آب چرخ چاه بسیار نهاده اند.

پس از آنجا دو راه می شود، یکی به جانب ساحل و آن راه غربی شام است - و یکی جنوبی به دمشق می رود. ما به راه ساحل رفتیم. در کوه چشمه‌ای دیدم که گفتند هر سال وقتی نیمه شعبان بگذرد آب جاری می شود و سه روز روان است و بعد از سه روز یک قطره نمی آید تا سال دیگر. مردم در آنجا به زیارت می روند و تقرب جویند به خداوند پاک

بزرگ و در آنجا آبادی و حوضها ساخته‌اند.

چون از آنجا گذشتیم به صحرائی رسیدیم که همه نرگس شکفته بود چنان که تمام آن صحرا از بسیاری نرگسها سپید می‌نمود. از آنجا رفتیم و به شهری رسیدیم که آن را عِرْقَه می‌گفتند. چون از عِرْقَه دو گذشتیم به لب دریا رسیدیم. بر ساحل دریا رو به جنوب چون پنج فرسنگ رفتیم به شهر طرابلس رسیدیم. از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود به این راه که ما رفتیم.

روز سه‌شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی و بوستانها و درختان بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما. در آن وقت شیرۀ نیشکر می‌گرفتند. شهر طرابلس را چنان ساخته‌اند که سه جانب آن به طرف دریا است. به طوری که وقتی آب دریا موج زند مقداری از باروی شهر بالا رود. آن طرف که رو به خشکی است خندق عظیم کنده‌اند و در آهنی محکم نهاده‌اند. جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگره و جنگ‌گاهها همچنین، عراده‌ها بر سر دیوارها نهاده‌اند. ترس ایشان از جانب روم است که با کشتیها قصد آنجا می‌کنند و شهر هزار ذرع در هزار ذرع است همه چهار پنج طبقه و شش هم هست. کوچه‌ها و بازارها نیکو است و پاکیزه گوئی قصری است آراسته و هر طعام و میوه و خوردنی که در ایران دیده بودم همه آنجا بود بلکه صد درجه بیشتر. در میان شهر مسجد عظیم آدینه، پاکیزه و نیک آراسته و محکم. در حیاط مسجد قُبّه‌ای بزرگ ساخته‌اند و در زیر قبه حوضی است از مرمر و در میانش فواره‌ای برنجی بالا آمده و در ساقۀ آن جای آب خوردن ساخته‌اند که به

پنج لوله آب بسیار بیرون می‌آید که مردم بر می‌دارند و زیادی بر زمین می‌گذرد و به دریا می‌رود. گفتند که بیش از هزار مرد در این شهر است و روستا و اطراف بسیار دارد و آنجا کاغذ خوب می‌سازند مثل کاغذ سمرقندی، بلکه بهتر.

این شهر به پادشاه مصر تعلق داشت و گفتند به سبب آن که وقتی لشکری از کافران روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را شکست دادند، پادشاه مصر آن شهر را از خراج معاف کرد و همیشه لشکری از پادشاه آنجا است و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند. در آنجا باجگاهی هست که کشتیهائی که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیایند ده یک به پادشاه می‌دهند و ارزاق لشکر از آن است.

پادشاه آنجا را کشتیهائی است که به روم و صقلیه و مغرب می‌روند و تجارت می‌کنند و مردم این شهر همه شیعه‌اند. شیعیان در شهرها مسجدهای خوب ساخته‌اند، در آنجا خانه‌ها ساخته‌اند مثل کاروانسراها، اما کسی در آنجا نمی‌ماند و به آن مشهد می‌گویند و بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست بجز دو سه مشهد، چنان که گفته شد.

آنگاه از این شهر رفتیم باز هم به سوی دریا و جنوب، به یک فرسنگی حصاری دیدم که آن را قلمون می‌گفتند. چشمه‌آبی درون آن بود. از آنجا رفتم به شهر طرابوزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا به شهر جلیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنان که یک گوشه آن دریا است و گرد آن دیواری کشیده‌اند بسیار بلند و محکم. و تمام گرد شهر درختهای خرما و دیگر درختان گرمسیری است. کودکی

را دیدم گلی سرخ و یکی سپید و تازه در دست داشت و آن روز پنجم اسفندار مذ ماه قدیم بود، سال چهار صد و پانزده از تاریخ ایرانیان.

از آنجا به شهر بیروت رسیدیم. طاقی سنگی دیدم وسط راه، بلندی آن طاق را پنجاه گز حدس زدم از پهلوهایی آن سخته سنگهای سفید، بالا آورده اند، چنان که هر سنگی بیش از هزار من بود و این بنا را از خشت به مقدار بیست گز بالا آورده اند و به سر آن ستونهای گرد مرمری برپا کرده اند هر یکی هشت گز و کلفتی چنان که به سختی در بغل دو مرد جای گیرد. بر سر این ستونها طاق زده اند به دو طرف، همه از سنگهای تراشیده، چنان که هیچ گل و گچ در میان نیست. بعد طاقی عظیم بر بالای آن طاقها و در وسط ساخته اند به بلندی پنجاه ذرع و هر تخته سنگی که در آن طاق نهاده اند هر یکی را هشت ذرع برآورد کردم در طول و چهار ذرع در عرض که هر یک تخمیناً هفت هزار من است. این همه سنگها را کنده کاری و نقاشی خوب کرده اند، به طوری که در چوب به آن خوبی کم کنند.

در آن حوالی جز این طاق بنائی نمانده است. پرسیدم که «این چه جای است؟» گفتند «شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بسیار کهنه است» همه صحرای آن ناحیه ستونهای مرمر است و سر ستونها و ته ستونها همه مرمر و نقش دار گرد، چهار گوش، شش ضلعی و هشت ضلعی و سنگ عظیم محکم که آهن بر آن کار نمی کرد و در حوالی آنجا هیچ جاکوهی نیست که گمان کنیم که از آنجا بریده اند. سنگ دیگری مثل معجون می نمود. چنان که سنگهای دیگر، آهن به آن کارگر نبود.

در نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و ته ستون بیشتر

افتاده است و هیچ آفریده‌ای نمی‌داند که از کجا آورده‌اند و چیست. پس از آن به شهر صیدا رسیدیم بر لب آب دریا. نیشکر بسیار کاشته بودند و باروئی سنگی و محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب، بسیار باروح. همه مسجد حصیرهای نقشدار دارد و بازاری نیکو و آراسته. چنان که وقتی آن را دیدم گمان بردم که شهر را آراسته‌اند تا پادشاه بیاید یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم گفتند «رسم این شهر همیشه همین است» باغستان و درختان آن چنان بود که گوئی پادشاهی باغی ساخته است به هوس و کوشکی در آن ساخته و بیشتر درختها پر بار بود.

چون از آنجا پنج فرسنگ رفتیم به شهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا، پیری بوده و آن شهر را در آنجا ساخته و باروی بخش داخلی شهر بیشتر از صد گز بر زمین خشک نبود و باقی در آب دریا بود. بارو سنگی بود و درزهای آن را با قیر گرفته بودند تا آب دریا نفوذ نکند. مساحت شهر را هزار در هزار گز برآورد کردم همه پنج شش طبقه بر روی یکدیگر و فواره بسیار ساخته‌اند و بازارهای نیک و نعمت فراوان و این شهر صور معروف است به ثروت و توانگری در میان شهرهای ساحل شام و مردمانش بیشتر شیعه‌اند.

در آنجا قاضی‌ای بود، مردی سنی مذهب، پسر ابو عقیل می‌گفتند. مردی زیباروی و توانگر بر در شهر کاروانسرائی ساخته‌اند و در آنجا بسیار فرش و چراغ و قندیل زرین و سیمین نهاده‌اند.

شهر بر بلندی واقع است و آب شهر از کوه می‌آید و بر در شهر طاقهای سنگی ساخته‌اند و آب را بر پشت آن طاقها به شهر آورده‌اند. در

آن کوه دره‌ای است در مقابل شهر که چون هجده فرسنگ رو به مشرق بروند به شهر دمشق می‌رسند و چون ما از آنجا هفت رفته‌یم به شهر عکّه رسیدیم و آن را مدینه عکا می‌نویسند.

شهر بر بلندی نهاده است، قسمتی از زمین ناهموار است و بقیه هموار. در همه ساحل اگر بلندی نباشد، شهر نمی‌سازند از ترس غلبه آب دریا و ترس امواجی که به کرانه می‌زند. مسجد آدینه در میان شهر و از همه بلندتر است و ستونهای گرد آن همه مرمَر است و بر دست راست قبله بیرون مسجد قبر صالح پیغمبر علیه السلام است و حیاط مسجد را قسمتی سنگفرش کرده‌اند و قسمتی را سبزی کاشته‌اند و می‌گویند آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود.

شهر را مساحت کردم درازی آن دو هزار ذرع بود و پهنا پانصد ذرع. باروئی بسیار محکم داشت، جانب غربی و جنوبی آن به دریا است و بر جانب جنوب لنگرگاه است و بیشتر ساحل لنگرگاه دارد که برای محافظت از کشتیها ساخته‌اند مانند اسطبل که پشت به مرکز شهر است و دیوارهایش بر لب آب دریا و درگاهی پنجاه گزی گذاشته‌اند بی دیوار، جز این که از این دیوار به آن دیوار زنجیرها کشیده‌اند که وقتی بخواهند کشتی به لنگرگاه آید زنجیرها را سست می‌کنند تا به زیر آب فرو بروند و کشتی از روی آن زنجیر از آب می‌گذرد و باز زنجیرها را می‌کشند تا بیگانه نتواند قصد آن کشتیها کند.

در دروازه شرقی در دست چپ چشمه‌ای است که بیست و شش پله باید پائین رفت تا به آب رسید و آن را عین البقر می‌گویند آن چشمه را آدم علیه السلام پدید آورده و گاو خود را آنجا آب داده است و از آن

جهت آن چشمه را عین البقر (چشمه گاو) می گویند.

و چون از عکّه به سوی مشرق بروند کوهی است که در آن مقبره های پیامبران است و اگر کسی بخواهد به رمله برود این جا از راه برکنار است.

من آهنگ آن کردم که آن مزارهای متبرک را ببینم و از پیشگاه خداوند پاک و بزرگ برکتهای بجویم. مردمان عکّه گفتند. آنجا قومی مُفسد در راه هستند که هر که را غریب ببینند تعرض کنند و اگر چیزی داشته باشند بگیرند. من خرجی را که داشتم در مسجد عکّه گذاشتم و از شهر بیرون رفتم از دروازه شرقی. روز شنبه بیست و نهم شعبان سال چهار صد و سی و هشت اول روز زیارت عکّه کردم که بانی شهر بوده و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون راهنمایی با من نبود که راه را بشناسد متحیر بودم.

ناگاه از فضل خداوند پاک و بزرگ همان روز مردی ایرانی به من پیوست که از آذربایجان بود و یک بار دیگر آن مزارهای متبرک را دیده بود. بار دوم بود که به آن جانب می آمد. به آن موهبت شکر خدای پاک و بزرگ را با دو رکعت نماز گزاردم و سجده شکر کردم که به من توفیق راه داد تا به عزمی که کرده بودم وفا کنم.

آنگاه به دهی رسیدم که آن را برده می گفتند، آنجا قبر عیس (نوه ابراهیم پیامبر) و شمعون علیهم السلام را زیارت کردم و در آنجا به غار کوچکی رسیدم که آن را دامون می گفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل علیه السلام است، از آنجا به دهی دیگر رسیدم که آن را اِعبِلین می گفتند و می گفتند که قبر هود علیه السلام است، زیارت او

کردم و در باغ آن درخت خرتوت (توت بزرگ بی مزه) بود و قبر عزیز پیامبر علیه السلام آنجا بود، زیارت کردم و رو به سوی جنوب رفتم به دهی دیگر رسیدم که آن را خطیره می گفتند و به جانب غربی این ده دره‌ای بود و در آن دره چشمه آبی بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد، برابر چشمه بر روی سنگ مسجدی کرده‌اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته‌اند و سقف سنگی زده‌اند و دری کوچک دارد، به طوری که انسان به دشواری می تواند وارد شود. دو قبر نزدیک هم نهاده‌اند، یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود، مردم آن ده آن مسجد و مزار را خوب خدمت می کنند از پاک نگه داشتن، چراغ نهادن و غیره.

از آنجا به دهی رفتم که آن را اربل می گفتند و به جانب قبله آن ده کوهی بود و در میان آن باغی و در آن باغ چهار گور نهاده بودند از آن فرزندان یعقوب که برادران یوسف علیه السلام بودند.

از آنجا رفتم، تلی دیدم زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود، آنجا را زیارت کردم. از آنجا رفتم دره‌ای پیدا شد و در آخر آن دره دریائی پیدا شد کوچک - و شهر طبریّه بر کنار آن دریا است - به تخمین طول دریا شش فرسنگ و عرض آن سه است. آب آن دریا خوب و با مزه است و شهر بر غرب دریا است و همه آبهای گرمابه‌های شهر و فاضلابها به آن دریا می ریزد. مردم آن شهر و سرزمینی که بر کنار آن دریا است، همه از آب این دریا می خورند.

شنیدم که وقتی امیری به این شهر آمده بود. فرمود که راه آن پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا دور کنند و آب دریا گندیده شد. چنان که

نمی شد خوردن، باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین را که بود گشودند، باز آب دریا خوب شد.

این شهر دیواری محکم دارد، چنان که از لب دریا آغاز کرده و دور شهر گردانده اند و از آن طرف که دریا است دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آب است و زمین آن دریا سنگ است و منظره ها ساخته اند بر سر ستونهای گرد مرمری که در آب هستند. و در آن دریا ماهی بسیار است. در میان شهر مسجد آدینه ای است و بر در مسجد چشمه ای و بر آن چشمه گرمابه ای ساخته اند و آب آن چنان گرم است که تابه آب سرد نیامیزند نمی توان بر خود ریخت. گویند آن گرمابه را سلیمان پسر داود علیه السلام ساخته است و من به آن گرمابه رفتم.

در این شهر طبریه مسجدی است که آن را مسجد یاسمن می گویند در جانب غربی است و مسجدی پاکیزه. در میان مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته اند و گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده اند و نام مسجد از آن گرفته شده است. در جانب مشرق رواقی است که قبر یوشع بن نون در آنجا است و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند.

سوی جنوب شهر دریای لوط است و آن آبی تلخ دارد، مقصود دریای لوط در جنوب طبریه است و آب دریای طبریه آنجا می رود و مرکز شهر لوط بر کنار آن دریای لوط است اما هیچ اثری نمانده است. از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریای لوط است چیزی است مانند گاوی که در کف دریا پیدا شده، سیاه و به شکل گوی است و شبیه سنگ اما سخت نیست و مردم آن را پاره می کنند و به شهرها و

سرزمینها می‌برند، هر پاره از آن را که زیر درختی گذارند، هرگز کرم در زیر آن درخت پدید نمی‌آید و به ریشه درخت زیان نرساند و بوستان را از کرم و حشرات زیر زمین آسیبی نرسد و عهده آن بر روای است. و گفت که عطاران هم می‌خرند و می‌گویند که کرمی را که در داروها می‌افتد و آن را نقره می‌گویند دفع می‌کند.

در شهر طبریه حصیر می‌سازند که یک جانماز آن را در همان جا به پنج دینار مغربی می‌خرند. در جانب غربی آنجا کوهی است و بر آن کوه پاره سنگ خارائی که به خط عبری بر آنجا کتیبه‌ای است و هنگام نوشتن آن ثریا بر سر حمل بوده است.

و گور ابی‌هریره آنجا است، بیرون شهر به سوی قبله اما کسی نمی‌تواند آنجا به زیارت برود زیرا مردمان آنجا شیعه‌اند و چون کسی آنجا به زیارت رود کودکان غوغا و شورش بر سر آن شخص کنند و مزاحمت می‌کنند و سنگ می‌اندازند. از این سبب نتوانستم آنجا را زیارت کنم.

وقتی از آنجا برگشتم به دهی رسیدم که به آن کفرگنه می‌گفتند و در جنوب این ده پشته‌ای است و بر سر این پشته صومعه‌ای ساخته‌اند زیبا و دری استوار بر آن نهاده‌اند و گور یونس نبی علیه‌السلام در آنجا است. بر در صومعه چاهی است و آبی خوب دارد. چون آنجا را زیارت کردم از آنجا به عکه باز آمدم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم.

بعد از آنجا رفتیم و به دهی رسیدیم که آن را حیفای می‌گفتند و تا رسیدن به این ده در راه ریگ فراوان بود، از آن که زرگران ایران به کار

می‌برند و ریگ مکی می‌گویند. این ده حیفاً بر کنار دریا است و آنجا نخلستان و درختان بسیار دارد. آنجا کشتی‌سازان بودند و کشتیهای بزرگ می‌ساختند و آن کشتیهای دریائی را آنجا جودی می‌گفتند. از آنجا به دهی دیگر رفتیم به یک فرسنگی که به آن کنیسه می‌گفتند. از آنجا راه از دریا گردید و به کوه رفت به سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح می‌گفتند. چون دو فرسنگی رفتیم دیگر بار راه به کنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات دریائی بسیار دیدیم که در میان خاک و گل سرشته شده و مانند سنگ شده، از بس که موج بر آن کوبیده بود.

از آنجا به شهری رسیدیم که نامش قیساریه است و از عکّه تا آنجا هفت فرسنگ بود. شهری خوب با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروئی محکم و دری آهنی و چشمه‌های روان در شهر. و مسجد آدینه خوبی به طوری که چون در حیاط مسجد نشسته باشند دریا را تماشا می‌کنند و خمی مرمرین آنجا بود که مثل سفال چینی آن را نازک کرده بودند، چنان که صد من آب در آن می‌گنجد.

دوشنبه آخر شعبان از آنجا رفتیم همه بر روی ریگ مکه می‌رفتیم به مقدار یک فرسنگ و بار دیگر درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا. چون چند فرسنگ رفتیم به شهری رسیدیم که آن را کفرسابا و کفرسلام می‌گفتند. این شهر تارمله سه فرسنگ بود و در همه راه درخت بود چنان که گفته شد.

روز یکشنبه آغاز رمضان به رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن مرکز شهری است که باروی محکم از سنگ گچ

دارد، بلند و قوی و دروازه‌های آهنی دارد و از شهر تالب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران است. در هر خانه‌ای حوضها است که آب باران را می‌گیرند و همیشه از آن آب ذخیره دارند. در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که بخواهد می‌گیرد و می‌برد. مسجد آنجا دویست گام در دویست گام است و بر پیشگاه مسجد نوشته بودند «پانزدهم محرم سال چهار صد و بیست و پنج» اینجا زلزله‌ای شدید شد که عمارت بسیار خراب کرده اما به کسی آسیبی نرسید.

در این شهر مرمر بسیار است و بیشتر سراها و خانه‌های مردم مرمرین است با آرایش و نقش ترکیب کرده‌اند و مرمر را با اژه‌ای می‌برند که دندانان ندارد و ریگ مکی در آنجا می‌کنند و اره می‌کشند* بر طول ستون‌ها نه بر عرض و الواحی از سنگ می‌سازند مثل چوب. انواع مرمر رنگی آنجا دیدم از چند رنگ و سبز و سرخ و سیاه و سفید و هر رنگی. در آنجا نوعی انجیر است که بهتر از آن هیچ جانیست و از آنجا به همه شهرهای اطراف می‌برند و این شهر رمله را در شام و مغرب فلسطین می‌گویند.

سوم رمضان از رمله رفتیم به دهی رسیدیم که خاتون می‌گفتند. از آنجا به دهی دیگر رفتیم به نام قرية العنب. در راه سُداب** فراوان دیدیم که خودرو بود و بر کوه و صحرا رسته بود. در این ده چشمه آب خوب و خوشی دیدیم که از سنگ بیرون می‌آمد و در آنجا آخورها و بناها ساخته بودند. از آنجا سر بالا رفتیم و تصور این بود که بر کوهی

* یعنی به کمک سیلیس سنگ را می‌برند. ** گیاهی است دارویی.

می‌رویم که چون به جانب دیگر پائین رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم پیش آمد بخشی سنگلاخ و بخشی خاک. بر سر کوه شهر بیت المقدس را ساخته‌اند و از طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ است و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

پنجم رمضان سال چهار صد و سی و هشت به بیت المقدس رفتیم، یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بودم و هیچ جا توقف و آسایش کاملی نیافته بودیم.

بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها قدس می‌گویند. و از اهل آن ولایتها کسی نمی‌تواند به حج برود. در همان زمان به قدس حاضر می‌شود و به جای خود بایستد و قربانی عید کند چنان که عادت است و سالی هست که بیش از بیست هزار نفر در اوائل ماه ذیحجه آنجا حاضر می‌شوند و فرزندان را آنجا می‌برند و ختنه می‌کنند. و از سرزمین روم و دیگر جاها مسیحیان و یهودیان بسیار به آنجا روند به زیارت کلیسا و کنشت که در آنجا است و کلیسای بزرگ آنجا را به جای خود وصف خواهم کرد.

اطراف و روستاهای بیت المقدس همه کوهستان است، همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره همه دیم است و نعمتها فراوان و ارزان است. و صاحب خانه‌هایی باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر می‌کنند و از آنجا به اطراف عالم می‌برند. و می‌گویند به سرزمین شام قحطی نبوده و از اشخاص مطمئن شنیدم که پیغمبر علیه الصلوة والسلام را یکی از بزرگان به

خواب دید و گفت «ای پیامبر ما را در روزی یاری کن» پیغمبر علیه السلام در جواب گفت «نان و روغن شام بر من». اکنون شهر بیت المقدس را توصیف کنم.

شهری است بر کوهی و آنجا جز باران نیست و در روستاها چشمه ها هست، اما در شهر نیست. زیرا شهر بر سنگ نهاده است. شهری بزرگ است و آن وقت که دیدم بیست هزار مرد در آن بود و بازارهای خوب و بناهای عالی داشت. همه زمین شهر را با تخته سنگ فرش کرده بودند. هر جا که کوه و بلندی بوده بریده اند و هموار کرده، طوری که وقتی باران ببارد همه زمین پاک می شود. در آن شهر صنعتگران بسیارند و هر گروهی محلی ویژه دارند و مسجد جامع آن شهر به مشرق است و باروی شرقی شهر باروی جامع است. چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است، کاملاً هموار و نام آن ساهره است. گویند که دشت قیامت آنجا خواهد بود و محشر در آنجا است، بدین جهت مردم بسیار از اطراف عالم آمده اند و در آنجا جایگاه ساخته اند تا در آن شهر بمیرند و چون وعده خدای پاک و بزرگ برسد در محل حاضر باشند. خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو، آمین یا رب العالمین.

بر کناره آن دشت مقبره بزرگی است و جاهای بسیار بزرگوار که مردم در آنجا نماز می خوانند و حاجات خود طلب می کنند و خدای پاک و بزرگ حاجتهای آنان را روا می کند «اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین»

میان جامع و این دشت ساهره دره ای است بسیار ژرف و در آن دره

که مانند خندق است بناهایی بزرگ است مثل قبلی‌ها و گنبد سنگی دیدم تراشیده و بر سر خانه‌ای نهاده که از آن عجیب‌تر نیست و نمی‌دانم آن را چگونه از جای برداشته‌اند و مردم می‌گفتند که آن خانه فرعون است و آن دره جهنم. پرسیده‌ام این لقب را چه کسی بر این جا نهاده است گفتند: روزگار خلافت عمر خطاب که خدا از او راضی باد بر آن دشت ساهره لشکرگاه زد و چون به آن دره نگاه کرد گفت این دره جهنم است و مردم عامی چنین می‌گویند که هر کس که بر سر آن دره برود آواز دوزخیان را شنود که از آنجا بر می‌آید. من آنجا رفتم اما چیزی نشنیدم.

چون پنج فرسنگ از شهر به سوی جنوب بروند به سرازیری می‌رسند که چشمه آب از سنگ بیرون می‌آید، آن را چشمه سلوان می‌گویند. عمارت بسیار بر آن چشمه کرده‌اند و آب آن به دهی می‌رود که آنجا هم عمارت بسیار کرده‌اند و بوستانها ساخته و می‌گویند هر کس با آن آب سر و تن بشوید رنجه‌ها و بیماریهای مزمن او درمان یابد. بر آن چشمه وقفهای بسیار کرده‌اند.

بیت المقدس بیمارستانی خوب دارد که وقف بسیار دارد و مردم بسیاری را شربت و دارو می‌دهند و پزشکانی هستند که از وقف حقوق می‌گیرند و آن بیمارستان و مسجد آدینه بر کنار شهر است به طرف شرق، یک دیوار مسجد بر کنار دره جهنم است چون از طرف بیرون مسجد آن دیوار را که رو به دره است نگاه کنند صد ذرع است با سنگهای عظیم ساخته‌اند چنان که گل و گچ در میان نیست و از درون مسجد همه سر دیوارها راست است. چون سنگ صخره در اینجا بوده،

مسجد را هم آنجا بنا نهاده‌اند و این سنگ صخره همان است که خدای عزیز و بزرگ موسی علیه‌السلام را فرمود که آن را قبله سازد. چون این فرمان آمد موسی آنجا را قبله کرد، پس از آن زیاد نماند و به زودی وفات یافت تا به روزگار سلیمان علیه‌السلام که چون قبله صخره بود، مسجد را دور صخره ساختند، چنان که صخره در میان مسجد بود و محراب مردم. تا عهد پیامبر ما محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله هم قبله همان سنگ بود و نماز را به سوی آن می‌خواندند تا آنگاه که خدای بزرگ و پاک فرمود که قبله خانه کعبه باشد و وصف آن را به جای خود بگویم.

می‌خواستم این مسجد را اندازه بگیرم گفتم اول شکل و وضع آن را نیکو بدانم و ببینم، بعد از آن مساحت کنم. مدت‌ها در آن مسجد می‌گشتم و تماشا می‌کردم، پس در جانب شمالی نزدیک گنبد یعقوب علیه‌السلام بر طاقی نوشته‌ای دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ذرع است و عرض چهار صد و پنجاه ذرع به گز ملک. گز ملک را در خراسان گز شایگان می‌گویند و آن یک ذرع و نیم است اندکی کمتر.

زمین مسجد سنگفرش است و درزها را با سرب گرفته‌اند و مسجد در شرق شهر و بازار است که چون از بازار به مسجد بروند رو به مشرق است. درگاهی بسیار نیک به بلندی سی گز در بیست گز عرض بالا آورده و تراشیده‌اند و دو پهلوی بریده‌اند. درگاه و روی پهلوی ایوان درگاه نقش کرده‌اند، همه با میناهای رنگی که در گچ کار گذاشته‌اند با نقشهائی که خواسته‌اند، چنان که چشم از دیدن آن خیره می‌ماند. و کتیبه هم با مینا بر آن درگاه ساخته‌اند و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته‌اند. طوری که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن طوری است که عقل در آن

متحیر می شود. گنبدی بسیار بزرگ بر سر این درگاه ساخته اند از سنگ تراشیده و دو در آراسته ساخته اند، روی درها برنج دمشقی پوشانده اند که گوئی طلا است و نقشهای بسیار در آن کرده اند، هر یک پانزده گز بلندی و هشت گز پهنا دارد و این در را باب داود علیه السلام می گویند. چون از این در وارد شوند بر دست راست دو ایوان بزرگ است هر یک بیست و نه ستون مرمر دارد و با سر ستونها و ته ستونهای مرمری رنگی درزها را با سرب گرفته اند و بر سر ستونها طاقهائی از سنگ زده اند، بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنان که هر طاقی چهار پنج سنگ بیشتر نیست. این ایوانها تا نزدیک مقصوره* کشیده است. چون از در دست چپ بروند که شمال است ایوانی دراز کشیده است، شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای مرمر و در دیگری است بر همین دیوار که آن را باب السقر می گویند. درازی مسجد از شمال به جنوب است و چون مقصوره از مساحت مسجد بریده اند، چهار گوش است و قبله آن در جنوب.

از سمت شمال دو در دیگر در کنار هم قرار دارند که هر کدام هفت ذرع عرض و دوازده ذرع ارتفاع دارند و به آن باب الاسباط می گویند. بعد از این در، هم عرض مسجد به طرف مشرق، باز درگاه بسیار بزرگی است که سه در کنار هم و با همان اندازه باب الاسباط، در آنجاست، این درها را با آهن و برنج تزئین کرده اند، به طوری که به آن زیبایی کمتر می توان یافت. این در را باب الابواب گویند، زیرا درهای دیگر جفت است جز این سه در که تک تک هستند.

* جای طاقداری که مخصوص امام یا خلیفه است.

در میان آن، دو درگاه که به طرف شمال است، در این ایوان که طاقهایش بر پیل پایه* استوار است، گنبدی را با ستونهای بلندی ساخته‌اند و آن را با آویزها و چراغدانها، آراسته‌اند، و آن را گنبد یعقوب علیه‌السلام می‌گویند، که جایگاه نماز او بوده است.

در پهنای مسجد، ایوانی است که دری را بر دیوار آن ساخته‌اند. بیرون آن دو در، خانقاه صوفیان است. در آنجا نمازگاه و محرابهای زیبا ساخته‌اند، و گروهی از اهل تصوف، مدام در آنجا زندگی می‌کنند و نماز می‌گزارند، بجز روز جمعه که به مسجد می‌روند تا صدای تکبیر نماز جمعه را بشنوند.

ستون شمالی مسجد، ایوانی زیبا و گنبدی بزرگ و زیبا دارد. روی گنبد نوشته شده «هذا محراب زکریا النبی، علیه‌السلام»، می‌گویند زکریا در اینجا پیوسته نماز می‌خواند.

در قسمت شرقی دیوار، در وسط مسجد، درگاه بزرگی است که با سنگهای تراشیده‌ای که به نظر سنگ یک تکه می‌آید، آن را بسیار آراسته‌اند، اندازه ارتفاع آن پنجاه گز و پهنای آن سی گز است، نقاشی و کنده کاری شده، و دارای دو در بسیار مجلل است به طوری که بین دو در یک پیل پایه بیشتر نیست. جنس آن از آهن و برنج دمشقی است و بر روی آن حلقه‌ها و میخها زده‌اند. می‌گویند این درگاه را سلیمان بن داود علیه‌السلام برای پدرش ساخته است. از درگاه که به طرف مشرق بروند دری که سمت راست است باب الرحمة و دیگری را باب التوبه می‌گویند. گویند این دری است که خداوند توبهٔ داود علیه‌السلام را در

آنجا پذیرفت. بر این درگاه مسجدی زیباست که زمانی فقط دالانی بوده است و بعدها دالان را مسجد ساختند و با فرشهای مختلف آراسته‌اند و خدمتگاران مخصوصی دارد. مردم بسیاری به آنجا می‌روند و در آنجا نماز گزارده و به خدای پاک و بزرگ تقرب می‌جویند در همان جایی که توبهٔ داود علیه‌السلام مورد قبول قرار گرفت. همه مردم امید دارند و از گناه باز می‌گردند. می‌گویند داود علیه‌السلام، همین که از آستانهٔ در، به داخل آمد، وحی نازل شد که پروردگار پاک و بزرگ توبهٔ او را پذیرفته است. او همانجا ماند و به عبادت پرداخت. من که ناصرم هم در آنجا نماز گزاردم و از خدای پاک و بزرگ توفیق طاعت و بیزاری از گناه را طلب کردم. خدای پاک و بزرگ به همهٔ بندگان توفیق دهد آنچه را که رضای او است و از گناه توبه دهد به حق محمد و آله الطاهرین.

در گوشهٔ جنوبی دیوار شرقی که قبله در ضلع جنوب آن واقع می‌شود، روبروی دیوار شمالی، در زیر زمین مسجدی است که برای رفتن به آنجا باید از پله‌های زیادی پایین رفت. طول و عرض مسجد، بیست ذرع در پانزده ذرع است. سقف سنگی آن بر ستونهایی از مرمر است و گهوارهٔ عیسی علیه‌السلام در آنجا قرار دارد. گهواره از سنگ است و چنان بزرگ است که مردم در آنجا نماز می‌گزارند. من هم در آنجا نماز گزاردم. گهواره را چنان در زمین محکم کرده‌اند که از جای نجنبند. این گهواره‌ای است که عیسی در کودکی آنجا بود و با مردم سخن گفت، گهواره را در این مسجد به جای محراب قرار داده‌اند. محراب مریم علیهاالسلام هم در شرق این مسجد است. در آن، محرابی دیگر از آن زکریا علیه‌السلام است و بر محرابها هم آیات قرآنی که

در بارهٔ زکریا و مریم آمده، نوشته شده است. می‌گویند محل تولد عیسی علیه‌السلام در این مسجد بوده است. بر روی سنگ یکی از ستونها، اثر دو انگشت وجود دارد که گویی کسی آن را با دو انگشت گرفته‌است، می‌گویند که مریم هنگام وضع حمل، آن ستون را با دو انگشت گرفته بود. این مسجد معروف به مهد عیسی علیه‌السلام است و آویزهای برنجی و نقره‌ای بسیاری در آنجا آویزان است و همه شبها می‌سوزد.

پس از عبور از درِ مسجد، بر دیوار شرقی به گوشهٔ مسجد بزرگ که بر سند، مسجد دیگری است که بسیار زیبا و دو برابر مسجد مهد عیسی بوده و به آن مسجد الاقصی می‌گویند. این همان مسجدی است که خدای عز و جل، مصطفی (ص) را شب معراج از مکه به آنجا آورد و از آنجا به آسمان رفت. چنان که در قرآن از آن یاد کرده است «سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصی» اسراء آیه ۱۷.

در آنجا ساختمانی را با تجمل بسیار ساخته‌اند و فرشهای تمیز در آن انداخته‌اند و خدمتگاران جداگانه همیشه در آنجا ایستاده و خدمت می‌کنند. به دیوار جنوبی که بر می‌گردد، حدود دویست ذرع آن بدون سقف است و صحن مسجد در آنجاست، قسمت سقف‌دار مسجد که جایگاه امام و خلیفه هم در آنجاست، بر دیوار جنوبی و غربی قرار دارد، این پوشش چهار صد و بیست ذرع طول دارد در صد و پنجاه ذرع عرض و دویست و هشتاد ستون مرمری دارد. بالای این ستونهای گرد طاقی از سنگ ساخته‌اند و همه جای آن نقش‌دار است و شکاف ستونها را با قلع پوشانده‌اند به طوری که محکمتر از آن ممکن نیست. بین دو

ستون شش گز است که آن را با مرمر رنگی سنگ فرش کرده‌اند و شکافها را قلع گرفته‌اند.

جایگاه امام هم وسط دیوار جنوبی است. این جایگاه بسیار بزرگ است و شانزده ستون با گنبدی بسیار بزرگ و میناکاری دارد. داخل مسجد را حصیرهای مغربی انداخته‌اند و آویزها و چراغدانهایی جدا جدا با زنجیرها در آنجا آویزان کرده‌اند و محرابی بزرگ در آن ساخته‌اند. تمامی محراب میناکاری و دو طرف آن، دو ستون مرمری به رنگ عقیق سرخ دارد. برآمدگی پایین دیوار (ازاره) جایگاه امام هم از سنگ مرمر رنگی است. سمت راست، محراب معاویه و سمت چپ محراب عمر رضی الله عنه است. سقف مسجد از چوبهای نقشدار و پُر تجمل پوشیده است. به دیوارِ جایگاه امام که در دو طرف آن به حیاط است، پانزده درگاه و درهایی با تجمل در آنها قرار داده‌اند که ارتفاع هر کدام ده گز و عرض آنها شش گز است. ده درگاه از آن پانزده درگاه بر دیواری است که طولش چهار صد و بیست گز و پنج درگاه دیگر را بر دیوار صد و پنجاه ذرع. یکی از درها از جنس برنج است و چنان به زیبایی آن را ساخته‌اند که گویی طلائی است و نام مأمون خلیفه بر آنجا است. گویند در را مأمون از بغداد فرستاده است. وقتی که همه درها را باز می‌کنند، داخل مسجد چنان روشن می‌شود که گویی مسجد سقفی ندارد. اما هنگام باد و باران درها را باز نمی‌کنند، و روشنی از روزنه‌ها داخل می‌شود. در چهار طرف این محوطه سقف‌دار، صندوقهایی از شهرهای شام و عراق گذاشته‌اند و عده‌ای مجاور نشسته‌اند و به عبادت مشغول‌اند، به همان ترتیب که در مسجد الحرام مکه شرفها الله تعالی

هستند. بیرون از این محوطهٔ سقف‌دار بر دیوار بزرگ، ایوانی است که چهل و دو طاق و ستونهایی از مرمر رنگی دارد. این ایوان متصل به ایوان غربی است. داخل محوطهٔ سقف‌دار، حوضی است در زمین برای آب باران چنان، که اگر سر آن را بگذارند با زمین مستوی می‌شود. باران در آنجا جمع می‌شود. روی دیوار جنوبی آن دری است که به وضوخانه می‌رود تا اگر کسی احتیاج به وضو داشت در آنجا وضو گیرد زیرا اگر بنخواهند برای وضو از مسجد خارج شوند، وقت نماز می‌گذرد. همهٔ پشت بامها قلع اندود است. در زمین مسجد، حوضها و آبگیرها ساخته‌اند و چون مسجد یکباره بر سر سنگ است وقتی باران می‌بارد هیچ آبی تلف نمی‌شود و تمامی آب باران در آنها جمع می‌شود تا مردم از آن استفاده کنند. ناودانهایی از قلع ساخته‌اند که آب به داخل آنها می‌رود و حوضهایی از سنگ در زیر ناودانها ساخته‌اند که با سوراخی در زیر آن، آب بدون آلوده شدن از مسیر خود به حوض می‌رود.

در سه فرسنگی شهر، آبگیر بزرگی دیدم تا آبی که از کوه سرازیر می‌شود، پس از جمع شدن در این آبگیر، از طریق راهی که ساخته‌اند آن را به مسجد جامع شهر برسانند.

تنها مسجد جامع شهر، آب فراوانی دارد، اما در همهٔ خانه‌ها، حوضهایی از آب باران دارند به علت نداشتن آب دیگری غیر از آب باران، هر کس آب پشت‌بام خود را جمع می‌کند. گرمابه‌ها و هر چه که باشد، از آب باران استفاده می‌کنند. از آنجا که حوضهای مسجد جامع از سنگ خارا است هرگز به تعمیر و ساخت نیازی ندارد و اگر شکاف و سوراخ باشد آن را نیز چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب نشود.

می‌گویند این حوضها را سلیمان علیه‌السلام ساخته است. سر حوضها مانند دهانهٔ تنور یا دهانهٔ چاهها از سنگ ساخته شده تا خاشاک در آن نریزد و آن را آلوده نکند. آب این شهر از آب مناطق دیگر گواراتر و پاکیزه‌تر است. اگر کمی باران ببارد، تا دو سه روز از ناودانها آب می‌ریزد و تا وقتی که هوا چنان صاف شود که ابری باقی نماند همچنان قطرات باران می‌چکد.

گفتم که شهر بیت‌المقدس، بر سر کوه ساخته شده و زمین آن هموار نیست اما مسجد را در زمینی هموار و یکدست ساخته‌اند. از بیرون مسجد، به نسبت جاهای مختلف، هر جا که شیب دارد دیوار مسجد بلندتر است. زیرا پایهٔ آن را در زمین شیب‌دار گذاشته‌اند و هر جا که بلندتر است دیوار کوتاه‌تر است جاهائی که شهر و محله‌ها در شیب قرار دارد، برای مسجد درهائی ساخته‌اند که مانند نقب در آن محله‌ها بریده‌اند و به حیاط مسجد باز می‌شود، یکی از آن درها را «باب النبی (ص)» می‌گویند و این در، از طرف قبله یعنی جنوب است. این در را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع آن به نسبت پله‌ها متفاوت است، در جائی پنج ذرع ارتفاع به نسبت شیب است و جائی دیگر پنج گز ارتفاع دارد که در روی آن پوشش کف مسجد قرار دارد. این گذرگاه، چنان محکم است که ساختمانی به عظمت آن مسجد را بر روی آن ساخته‌اند و همچنان مستحکم برجا مانده است. در آنجا چنان سنگها به کار برده‌اند که عقل بشر نمی‌پذیرد که قدرت انسان بتواند آن سنگها را جابه‌جا کند. می‌گویند ساختمان را سلیمان بن داود، علیه‌السلام بنا کرده است، و پیغمبر ما (ص) در شب معراج از آن راه‌گذر به مسجد وارد

شد، و این در به سوی راه مکه است. نزدیک در، بر دیوار، به اندازه یک سپر بزرگ بر سنگ نقشی است، که می‌گویند حمزة بن عبدالمطلب، عموی رسول (ص) آنجا نشسته و سپری که بر دوش بسته بود، پشت به آن دیوار داشت و نقش آن سپر بر روی دیوار به جا مانده است.

این گذرگاه مسجد دری است که دو لنگه دارد. دیوار مسجد از بیرون حدود پنجاه ذرع ارتفاع دارد. منظور از ساخت در این بوده است که مردم محله‌ای که این ضلع مسجد در آنجاست، چون می‌خواهند داخل مسجد بروند به محله دیگر نروند.

بر در مسجد، سمت راست سنگی در دیوار است که ارتفاع آن پانزده ذرع و عرض آن چهار ذرع است، که در این مسجد، بزرگتر از این سنگ، سنگ دیگری وجود ندارد. اما سنگهای چهار گز و پنج گز فراوان است که بر دیوار نهاده‌اند و از سطح زمین حدود سی چهل ذرع ارتفاع دارد.

سمت شرقی عرض مسجد، دری به نام باب العین دارد. چون از این در بیرون می‌روند در زمینی شیب‌دار، چشمه سلوان جاری است. در دیگری مانند آن در به نام باب الحِطَّة در زمین فرو کرده‌اند و می‌گویند که این همان دری است که خدای عز و جل به بنی اسرائیل فرمود که از آن در به مسجد بروند. و با سخن او «ادخلوا الباب سُجداً و قولوا حِطَّةٌ نَغْفِر لَکُم خطایاکم و سنزیدالمحسنین».

در دیگری به نام باب السکینه دارد. دالان آن مسجدی با محرابهای متعدد دارد. اولین در آن بسته است و کسی نمی‌تواند از آن داخل شود. می‌گویند تابوت سکینه که خدای تبارک و تعالی در قرآن از آن یاد کرده

است در آنجا قرار دارد و فرشتگان آن را آوردند. تمامی درهای بالا و پایین مسجد جامع بیت المقدس، نه در است که توصیف آن شده است. توصیف اتاقی که میان صحن مسجد جامع است و سنگ صخره را که پیش از اسلام، قبله بوده در میان گرفته است. این اتاق را برای آن ساخته اند که صخره چنان بلند بوده که نمی توانستند برای آن سقف بسازند، به همین دلیل اتاق را پایه قرار داده اند. اندازه های آن سیصد و سی ذرع در سیصد ذرع و ارتفاع آن دوازده گز است. حیاط آن صاف و با سنگهای مرمر حیاط و دیوارهایش را پوشانده اند و درزهای آن را قلع اندود کرده، چهار طرف آن را با سنگهای مرمر چون دیوار گلستان کرده اند. این اتاق را چنان ساخته اند که جز از طریق راههایی که برای آن ساخته اند از جای دیگر نمی توان بر اتاق رفت. روی اتاق، مشرف به پشت بام مسجد است. وسط این اتاق در زیر زمین، حوضی ساخته اند تا تمام آبهای باران این محل، از طریق مجراهایی که برای آن ساخته اند، داخل حوض شود. آب این حوض از تمامی آبهای این مسجد پاکیزه تر و بهتر است.

این اتاق چهار گنبد دارد که از همه بزرگتر همان گنبد صخره ای است که در گذشته قبله بوده است.

توصیف گنبد صخره — ساختمان مسجد را چنان ساخته اند که اتاق در میان صحن قرار دارد و گنبد صخره ای در میان اتاق و صخره در میان گنبد. این خانه هشت گوشه است و هر ضلع آن سی و سه ذرع است. چهار طرف آن چهار در دارد یعنی از طرف شرق و غرب و شمال و جنوب و بین هر دو در ضلعی دارد. تمامی دیوارها را از سنگ تراشیده

ساخته‌اند که بیست ذرع است، پیرامون صخره صد ذرع است و شکل مشخصی ندارد یعنی نه چهارگوش است و نه گرد بلکه سنگی نامنظم مانند سنگهای کوهستانی است. در چهار طرف صخره، چهار ستون به شکل چهارگوش ساخته‌اند. به بلندی دیوار این خانه، بین هر دو ستون از ستونهای چهارگانه، یک جفت استوانه مرمری به بلندی دو ستون وسط نهاده‌اند و بالای آن دوازده ستون و استوانه، پایه گنبدی را گذاشته‌اند که صخره در زیر آن است و پیرامون آن صد و بیست ذرع است. بین دیوار خانه و این ستونها و استوانه‌ها — هر چه چهار ضلعی است ستون می‌گویم و آنچه که از یک پاره سنگ و گرد تراشیده‌اند استوانه می‌گویم — در میان این ستونها و دیوار خانه، شش ستون دیگر از سنگهای هندسی شکل ساخته‌اند و بین هر دو ستون، سه استوانه از مرمر رنگی به طرف راست قرار داده‌اند همان طور که در ردیف اول بین هر دو ستون دو میله سنگی قرار داشت در اینجا، بین هر دو ستون، سه استوانه سنگی قرار دارد. بالای هر ستون را چهار شاخه کرده‌اند که هر شاخه آن، پایه طاقی است. بالای هر استوانه سنگی دو شاخه دارد به طوری که بالای هر استوانه سنگی پایه، دو طاق و بالای هر ستون پایه، چهار طاق قرار دارد. این گنبد عظیم بر روی این دوازده ستون قرار دارد که به صخره نزدیک است طوری که از یک فرسنگی که به آن نگاه می‌کنی، آن گنبد مانند قله کوهی به نظر می‌رسد زیرا از پایین تا بالای گنبد سی ذرع است و بر سر بیست گز دیوار و ستون بنا شده است — که دیوار عمارت است — و عمارت بر روی سکو بنا شده که دوازده گز ارتفاع دارد. از زمین صحن مسجد تا نوک گنبد شصت و دو گز است.

پشت بام و سقف این عمارت را با چوب پوشانده‌اند و سر ستونها و استوانه‌ها و دیوار با هنری که کم مانند است.

صخره به اندازه قد یک مرد از سطح زمین بالاتر است. دورادور آن را دیواره‌ای از مرمر کشیده‌اند تا دست کسی به صخره نرسد. این صخره، سنگ کبودی است که تا به حال کسی بر روی آن پای نگذاشته است. جای شیب‌داری در قسمت رو به قبله آن دارد و چنان است که گویی کسی بر روی آن رفته و پایش در سنگ فرو رفته است، و سنگ مانند گِل نرمی بوده و آثار انگشتان پا در آن مانده است. بریدگی هفت جای پا در آنجا وجود دارد چنان شنیدم که زمانی، ابراهیم علیه‌السلام در آنجا بوده و اسحاق علیه‌السلام کودک بوده، بر روی آن سنگها رفته و اینها اثر پای اوست.

در این خانه صخره، همیشه گروههایی از عابدان و مجاوران زندگی می‌کنند و عمارت را با فرشهای زیبایی از ابریشم و غیره پوشانده‌اند. در میان عمارت، بالای صخره چراغ آویزی از نقره با زنجیری از نقره آویزان است. در این خانه چنین آویزهای نقره‌ای فراوان است و بر روی هر کدام وزن آنها را نوشته‌اند. این آویزها را پادشاه مصر ساخته است. آن طور که من وزن آنها را حساب کردم هزار من نقره آلات در آنجا بود. شمع بسیار بزرگی به طول هفت ذرع و به ضخامت سه و جب در آنجا دیدم به سپیدی کافور و از عنبر درست شده بود. می‌گفتند هر سال پادشاه مصر شمعهای بسیار زیادی به آنجا می‌فرستد که یکی از آنها از همه بزرگتر است و نام پادشاه را با طلا بر آن نوشته‌اند.

این سومین خانه خدای پاک و بزرگ است، چه در بین علمای دین

معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس برپا دارند بیست و پنج هزار نماز به حساب می آید، و نمازی که در مدینه رسول (ص) برپا شود، پنجاه هزار نماز به شمار می آید و نمازی که در مکه معظمه، خداوند بزرگ آن را شرف بخشد برگزار شود، صد هزار نماز حساب می شود. خدای عزیز و بزرگ به همه بندگان توفیق رسیدن به چنین بهره ای بدهد.

گفتم که تمامی پشت بامها و گنبدها را به قلع اندود کرده اند، و در چهار طرف خانه، درهای بزرگی ساخته اند که دو لنگه درها از چوب ساج و همیشه بسته است.

بعد از این عمارت، گنبدی است که به آن گنبد سلسله می گویند به این دلیل که زنجیر داود علیه السلام در آنجا آویزان است و غیر از صاحبان حق، کسی را دست به آن نمی رسید و دست ظالم و غاصب به آن نمی رسید و این نکته نزد علمای دین مشهور است. آن گنبد بر روی هشت ستون گرد مرمری و شش ستون مربع سنگی است. گنبد از همه طرف باز است مگر طرفی که به سمت قبله است که تا بالای آن بسته است و محراب زیبایی هم در آنجا ساخته اند.

در این سکو، گنبد دیگری بر روی چهار ستون سنگی مرمری وجود دارد که در این گنبد هم از سمت قبله، بسته است و محراب زیبایی در آنجا ساخته اند که نام آن را گنبد جبرئیل علیه السلام گذاشته اند. این گنبد فرش ندارد و زمین آن سنگی است که مسطح کرده اند. می گویند شب معراج، بُراق (اسب آسمانی) را به آنجا آوردند تا پیغمبر ما (ص) بر آن سوار شد.

پس از آن گنبد دیگری است که به آن گنبد رسول (ص) می گویند. فاصله بین این گنبد و گنبد جبرئیل، بیست ذرع است. این گنبد هم بر روی چهار ستون مرمری قرار دارد و گویا شب معراج، رسول (ص) ابتدا در گنبد صخره نماز کرد و دست بر روی صخره گذاشت.

هنگامی که رسول از آنجا بیرون می آمد، صخره به عظمت پیغمبر از جا برخاست و رسول (ص) دست بر روی صخره گذاشت تا در جای خود قرار گیرد و چنین هم شد، اما هنوز نیمه معلق است، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا به آن گنبدی رفت که منسوب به اوست و بر روی براق نشست و بزرگداشت این گنبد هم به آن علت است.

در زیر صخره غار بزرگی است که همیشه در آنجا شمع روشن است. می گویند چون صخره قصد حرکت کرد، زیر صخره خالی شد و چون دوباره مستقر شد این وضعیت در زیر آن همچنان باقی ماند.

* * *

درباره پلکان مسیر اتاق که در صحن جامع است - برای رفتن به اتاق از شش مسیر می توان استفاده کرد که هر کدام نامی دارد. از سمت قبله دو راه است که از آن پله ها بالا می روند و وقتی به وسط ضلع اتاق رسیدند، پله هایی در دست راست و پله های دیگری در دست چپ واقع است. به پله هایی که در دست راست است، مقام النبی و به پله های سمت چپ، مقام غوری می گویند. علت نامیدن مقام النبی به این پله ها این است که شب معراج، پیغمبر (ص) از این پله ها به اتاق رفته و از آنجا به گنبد صخره رفته است - که مسیر حجاز هم از آن طرف است - هم اکنون

عرض این پله‌ها بیست ذرع است. همه پله‌ها، از سنگ تراشیده هندسی است طوری که هر پله‌ای از یک یا دو پاره سنگ چهارگوشه تراشیده است و آنها را به ترتیبی ساخته‌اند که اگر بخواهند با چهارپایان هم می‌توانند از پله‌ها بالا بروند. بر بالای پله‌ها، چهار ستون از سنگ مرمر سبز، شبیه به زمرد ساخته‌اند که تفاوت آن با زمرد در این است که این سنگها، خالهای فراوان به رنگهای گوناگون دارد. ارتفاع هر ستون سنگی، ده ذرع است. ضخامت آن چنان است که این ستونها در آغوش دو مرد جای می‌گیرد. بر سر این چهار ستون، سه طاقها زده‌اند طوری که یکی مقابل پله و دو سقف بر طرفین و پشت طاقها را صاف کرده‌اند و بر آن کنگره و لبه نهاده‌اند به طوری که چهارگوش به نظر می‌رسد. این ستونهای سنگی و طاقها را با طلا و میناکاری چنان آراسته‌اند که از آن زیباتر نیست. و نرده‌های اتاق از سنگ مرمر سبز با خالهای رنگی است که گویی بر چمن گلهای شکفته است.

مقام غوری جایی است که در یک جاسه پله قرار دارد: یکی مقابل به اتاق و دو پله دیگر کنار اتاق، به طوری که از سه جا مردم بالا می‌روند. در اینجا هم بر روی هر سه پله ستونهایی گذاشته‌اند و بر روی آن طاق و کنگره نهاده‌اند و پله‌هایی به همان ترتیب که گفتم، از سنگ تراشیده و هر پله‌ای را از دو یا سه قطعه سنگ دراز ساخته‌اند. در جلوی ایوان با طلا و با خط ظریفی نوشته‌اند: «امر به الامیر لیث الدولة نوشتگین غوری». می‌گویند لیث الدولة بنده سلطان مصر بوده است و این راهها و پله‌ها را او ساخته است. از طرف غرب اتاق هم در دو جا پله‌ها و راه ساخته‌اند به همان آراستگی که درباره دیگران گفته‌ام.

از طرف شرق هم راهی همچنان آراسته ساخته‌اند با ستونهای گرد سنگی و طاق و کنگره و به آن «مقام شرقی» می‌گویند. سمت شمال هم راهی بزرگتر و بهتر با ستونهای گرد سنگی و طاقهایی دارد و به آن «مقام شامی» می‌گویند. به طوری که من محاسبه کردم برای ساخت این راهها صد هزار دینار خرج کرده‌اند. در صحن مسجد نه بر سکوی آن، جایی است که در آن مسجد کوچکی به طرف شمال ساخته‌اند و چهار دیواری آن را از سنگ تراشیده‌اند که اندازه آنها از قد یک مرد بیشتر است و به آن محراب داود می‌گویند. نزدیک چهار دیواری، سنگی به قامت مردی است و بالای سنگ ناهموار و چنان بوده که با زیلوی کوچکی پوشانده می‌شده. می‌گویند این تخت سلیمان بوده و زمانی که ساختمان مسجد را می‌ساختند، سلیمان بر آن می‌نشست. چنین تعبیری را در مسجد جامع بیت المقدس با تصویر دیده بودم و همان جا بر دفتر یادداشت‌هایی که داشتم آن را یادداشت کردم. از عجایب مسجد بیت المقدس درخت گردوی آن است.

پس از دیدار از بیت المقدس قصد زیارت ابراهیم خلیل الرحمن، علیه السلام کردم. روز چهارشنبه اول ذی‌قعدة سال چهار صد و سی و هشت هجری از بیت المقدس حرکت کردم. از بیت المقدس تا محل مقبره شش فرسنگ بود و مسیر به طرف جنوب است.

در طول راه روستاها بسیار و کشتزارها و باغ فراوان است و بی‌نهایت، درختان دیم با محصول انگور و انجیر و زیتون و سماق دارد. در دو فرسنگی شهر، چهار ده است با چشمه و باغ و بوستانهای فراوان دارد.

این محل چنان خوش آب و هواست که به آن فرادیس می‌گویند. در یک فرسنگی شهر بیت المقدس، مسیحیان محلی دارند که آن را بزرگ دارند و همیشه گروهی در آنجا اقامت دارند و زائران بسیاری به آنجا می‌آیند. این محل را بیت اللحم می‌گویند. مسیحیان در آنجا قربانی می‌کنند. از کشور روم زائران فراوانی به اینجا می‌آید. روزی که از شهر بیت المقدس بیرون آمدم شب را در اینجا گذراندم.

وصف مقبره خلیل علیه السلام - مردم شام و بیت المقدس این مقبره را به نام خلیل می‌گویند نه به نام روستای آن که دیه مطاون است. این روستا به علاوه روستاهای دیگری وقف این مقبره است. این ده چشمه‌ای دارد که آب آن از سنگ بیرون می‌آید. آب آن کم و از راه دوری می‌آید. جویی درست کرده و نزدیکی ده آن را بیرون آورده‌اند. در بیرون ده حوضی سرپوشیده ساخته‌اند که آب هدر نرود و در حوض جمع شود تا به مصرف مردم ده و زائران برسد.

مقبره در کنار ده است سمت جنوب ده یعنی جنوب شرقی ده است. مقبره به شکل چهار دیواری از سنگ تراشیده است که طول آن هشتاد ذرع و عرض آن چهل ذرع و ارتفاع آن بیست ذرع است. بالای دیوار دو ذرع ضخامت دارد و در عرض آن محراب و سرای حصار داری ساخته‌اند و در محل ایستادن امام، محرابهای زیبایی بنا کرده‌اند. دو قبر در محل ایستادن امام است که سر هر دو قبر رو به قبله است. هر دو قبر را با سنگهای تراشیده اندازه قد یک مرد ساخته‌اند. قبر سمت راست مربوط به اسحاق بن ابراهیم و قبر دیگر مربوط به همسر اوست، خلیل

علیه السلام. فاصله دو قبر ده ذرع است.

در این مقبره، زمین و دیوار را با فرشهای گرانبها و حصیرهای مغربی آن را فرش کرده‌اند زیبایی این فرشها از پارچه حریر بیشتر است. جا نمازی از حصیر دیدم که می‌گفتند فرمانده لشکر — که تحت فرمان پادشاه مصر است — آن را فرستاده.

این جانماز را در مصر به قیمت سی دینار مغربی خریده‌اند که اگر این اندازه دیبای رومی بود با چنین مبلغی ارزش نداشت، و مانند آن در هیچ جای دیگر ندیده‌ام. از محل ایستادن امام که بیرون می‌روند در حیاط مقبره دو خانه در مقابل قبله است در خانه سمت راست، قبر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده و این خانه بزرگی است که داخل آن خانه دیگری دارد که نمی‌توان به دور آن گردید. این خانه چهار دریچه دارد تا زائرانی که دور خانه می‌گردند از آن دریچه‌ها قبر را ببینند. زمین و دیوار خانه را با فرشهای حریر پوشانده‌اند. قبری حدود سه گز ساخته‌اند و چراغهای آویز و چراغدانهای نقره‌ای فراوانی در آنجا آویخته‌اند.

خانه دیگر، سمت چپ قبله است و قبر ساده همسر ابراهیم علیه السلام در آنجاست. بین دو خانه گذرگاهی مانند راهرو دارد که در هر دو خانه در آن گذرگاه است.

آنجا هم چراغهای آویزان و چراغدانهای فراوانی دارد. از این دو خانه که عبور کنی دو قبر دیگر نزدیک به هم وجود دارد، سمت راست، قبر یعقوب پیغمبر علیه السلام، و سمت چپ قبر همسر یعقوب است. بعد از آن، خانه‌هایی است که مهمانسرای ابراهیم، صلوات علیه بوده

است. این مقبره، شش قبر دارد. بیرون دیوار اینجا، زمین شیب‌داری است که مقبره یوسف بن یعقوب علیه‌السلام است.

گنبدی زیبا و قبری از سنگ ساخته‌اند. بین گنبد یوسف علیه‌السلام و این مقبره از سمتی که رو به صحرا دارد، قبرستانی ساخته‌اند که از مناطق دیگر، مرده آورده در آن دفن کرده‌اند. در پشت‌بام محل ایستادن امام که در مقبره است، غرفه‌هایی ساخته‌اند تا مهمانان در آنجا اقامت کنند. روستاها و املاک بسیاری در بیت‌المقدس وقف این مقبره است. محصول اینجا بیشتر جو و کمی هم گندم و زیتون فراوان است. به مهمانان و مسافران و زائران نان و زیتون می‌دهند. در اینجا آسیا زیاد است و با اسب و گاو همه روزه آرد می‌کنند زنانی هستند که همه روز نان‌هایی می‌پزند که وزن هر کدام یک من است. به هر کسی که آنجا می‌رسد، یک گرده نان و یک کاسه عدس پخته با روغن زیتون و مویز می‌دهند، این رسم از زمان خلیل الرحمان علیه‌السلام تا امروز برقرار است. و روزهایی است که پانصد نفر در آنجا هستند و چنین غذایی برایشان آماده است.

می‌گویند ابتدا این مقبره را نساخته بودند و کسی نمی‌توانست داخل شود. و از بیرون و ایوان زیارت می‌کردند. زمانی که مهدی در مصر حکومت را به عهده گرفت، دستور داد تا آن در را باز کردند و وسایل بسیاری در آنجا گذاشتند و فرشها کردند و ساختمانها ساختند. در مقبره در وسط دیوار شمالی و چهارگز بالاتر از زمین است. از هر دو طرف آن پله‌هایی از سنگ ساخته‌اند که از یک طرف بالا می‌روند و از طرف دیگر پایین می‌آیند و در آهنی کوچکی هم در آنجا قرار داده‌اند.

از آنجا به بیت المقدس رفتیم و از بیت المقدس با گروهی که قصد سفر حجاز را داشتند، همسفر شدم. راهنمای ما، مردی بود به نام ابوبکر همدانی که چابک و زرنگ و پیاده رو خوبی بود. نیمه ذیقعه سال چهار صد و سی و هشت از بیت المقدس حرکت کردم. پس از سه روز به جایی رسیدیم که به آن عَرعر می گفتند. آنجا آب روان و درختان فراوان داشت. سپس در توقفگاه دیگری به نام وادی القری و از آنجا به محل دیگر رسیدیم. از آنجا پس از ده روز راه به مکه رسیدیم. در آن سال از هیچ جایی قافله نیامده بود چون در آنجا غذا پیدا نمی شد. به شَکة العطارین روی باب النبی (ص) رسیدیم. روز دوشنبه در عرفات بودیم. از جانب عربها مردم در خطر بودند. از عرفات بازگشته دو روز در مکه ماندم و از راه شام به بیت المقدس برگشتم.

پنجم محرم سال چهار صد و سی و نه هلالی* به قدس رسیدیم. گزارش مکه و حج را در اینجا نگفتم تا در آخرین حج شرح کامل آن را بگویم.

مسیحیان در بیت المقدس کلیسایی به نام بیعة القمامه دارند که برای آن احترام بسیاری قائلند. هر ساله برای زیارت، زائران بسیاری از روم به آنجا می آیند، پادشاه روم هم پنهانی می آید چنان که کسی متوجه او نمی شود. زمانی که پادشاه مصر، الحاکم بامرالله بود، قیصر روم به آنجا آمده بود و حاکم از آمدن او اطلاع داشت. سواری از طرف خود نزد او فرستاد و علائم ظاهری و صورت او را داد که در مسجد جامع

* ماه یا سال هلالی در برابر ماه و سال حسابی است، یعنی فقط با رویت ماه درست است نه با محاسبه.

بیت المقدس نشسته، نزد او برو و بگو که حاکم مرا فرستاده تا بگویم که خیال نکنی که از آمدنت خبر ندارم، اما آسوده باش که با تو کاری ندارم. همین حاکم دستور داد تا کلیسا را غارت کرده و کنند و خراب کردند. مدتی خراب بود تا اینکه قیصر نمایندگان با هدایا و تواضع بسیار فرستاد و تقاضای صلح و بخشش کرده، اجازه ساخت کلیسا را گرفتند و دوباره در آنجا ساختمان بنا کردند.

این کلیسا چنان بزرگ است که هشت هزار نفر در آن جای می گیرند. تمامی ساختمان آن را با تجمل و آراستگی از سنگ مرمر رنگی و نقاشی و تصاویر درست کرده اند. داخل کلیسا را با پارچه های حریر رومی تزیین کرده و تصویر و نقاشی کرده اند. طلای زیادی در آنجا به کار برده اند و صورت عیسی علیه السلام را در چند جای آن ساخته اند که بر روی خری نشسته است. چهره انبیای دیگر مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام همه را در آنجا کشیده اند و با روغن سروکوهی آن را چرب کرده و به اندازه هر چهره ای، شیشه نازکی ساخته و بر روی صورتها گذاشته اند. صورتها چنان شفاف است که گویی هیچ چیزی بر روی چهره ها نیست. این کار را برای جلوگیری از گرد و غبار بر چهره ها کرده اند. خادمان هر روز شیشه های روی چهره ها را پاک می کنند. جز اینها، چند جای دیگر را هم با این تجمل ساخته اند که اگر بخواهم درباره همه آنها بگویم سخن مفصل می شود.

در این کلیسا جایی است که با دو صفت بهشت و جهنم ساخته اند. نیمه ای از آن در توصیف اهل بهشت و بهشت است و نیمه دیگر آن،

دوزخ و دوزخیان را وصف می‌کند. چنان‌که چنین جائی در دنیا وجود ندارد. در این کلیسا کشیشان و راهبان زیادی نشسته‌اند و انجیل می‌خوانند و نماز می‌گزارند و شب و روز به عبادت مشغولند.

تصمیم گرفتم از بیت المقدس، از راه دریا به مصر رفته و از آنجا به مکه بروم. باد خلاف جریان مسیر می‌آمد و از راه دریا حرکت دشوار بود. از راه خشکی حرکت کردم و از رَمَلَه گذشتم. به شهری رسیدم که به آن عَسْقَلان می‌گفتند، در کنار دریا، شهری بزرگ با بازار و مسجد جامعی زیبا ساخته‌اند. گنبدی قدیمی در آنجا بود که می‌گفتند قبلاً مسجد بوده است، گنبدی از سنگ و بسیار بزرگ که اگر بخواهند آن را خراب کنند مخارج بسیار زیادی باید متحمل شوند.

از آنجا رفتم. در راه روستاها و شهرهای بسیار دیدم، شرح آنها طولانی می‌شود. پس مختصر بیان می‌کنم. به جائی به نام طینه رسیدم که بندر کشتیها بود و از آنجا به تنیس می‌رفتند. با کشتی به تنیس رفتم.

تنیس، جزیره و شهری زیبا و دور از خشکی است، به طوری که از پشت بام خانه‌ها، نمی‌توان ساحل را دید. شهری پُر جمعیت با بازارهایی زیبا و دو مسجد جامع، که به نظر می‌آید ده هزار دکان در آنجا باشد. صد دکان عطاری دارد. در تابستان، در بازارها کشک آب زده می‌فروشند که مناسب این شهر گرمسیری و بیماران فراوان شهر است. در اینجا پارچه‌های حریر نقش دار برای عمامه و چادر و لباس زنانه می‌بافند. از این پارچه‌های رنگی، در شهرهای دیگر به این صورت نمی‌بافند. پارچه‌های سفید را در دِمِیاط می‌بافند و پارچه‌هایی که در کارخانه سلطانی می‌بافند به کسی نمی‌دهند و نمی‌فروشند. شنیدم که

شاه فارس، بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا برایش یک دست لباس مخصوص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند آن لباس را بخرند. بافندگان معروفی هستند که لباس مخصوص می‌بافند. باز شنیدم که دستار (عمامه) پادشاه مصر را در آنجا کسی بافته بود و قیمت آن را پانصد دینار مغربی گفته بود. آن دستار را دیدم، می‌گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزش دارد.

در شهر تنیس چنان پارچه‌های ابریشمی می‌بافند که در هیچ جای دنیا وجود ندارد. این پارچه‌ها رنگین است و به گونه‌ای است که با هر وقت از روز، رنگ آن عوض می‌شود و به رنگی دیگر در می‌آید. این لباس را از تنیس به مغرب و مشرق می‌برند. شنیدم که پادشاه روم کسی را فرستاده بود و از پادشاه مصر خواسته بود که با دادن صد شهر از مملکت روم، تنیس را به او بدهد. پادشاه مصر قبول نکرد که منظور او از حفظ آن شهر، پارچه‌های حریر نقش‌دار و پارچه‌های ابریشمی دیا بود.

زمانی که آب نیل زیاد باشد، آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور می‌کند به طوری که تا ده فرسنگ اطراف شهر، آب دریا گوارا می‌شود. در این جزیره و شهر، حوضهای بزرگی ساخته‌اند که به زیرزمین فرو می‌رود و آن را محکم کرده‌اند. اهالی شهر به این حوضها، مصانیم می‌گویند. زمانی که آب نیل زیاد می‌شود و آب شور و تلخ را از اطراف این جزیره دور می‌کند، این حوضها را پر از آب می‌کنند. ترتیب پُر کردن حوضها به این صورت است که با گشودن راه آبها، آب دریا به حوضها و آبگیرها می‌رود. آب مصرفی این شهر از این آبگیرها تأمین

می شود که هنگام زیاد شدن آب نیل، آنها را پُر کرده اند و تا سال دیگر از آن آب استفاده می کنند. هر کسی که آب زیادتر از مصرف خود داشته باشد، آن را می فروشد. آبگیرهای وقفی هم در این شهر بسیار زیاد است که آب آن را به تازه واردان می دهند.

شهر تنیس پنجاه هزار مرد دارد و به طور مداوم هزار کشتی از بازرگانان در اطراف شهر لنگر انداخته است. پادشاه هم کشتیهای فراوانی در اینجا دارد زیرا هر چیزی که به مصرف می رسد باید به آنجا آورد و خود شهر هیچ چیز ندارد که تأمین مایحتاج مردم خود را بکند. چون شهر جزیره ای است، تمام معامله ها با کشتی انجام می شود. در اینجا لشکری با تجهیزات کامل اقامت دارند برای احتیاط تا از فرنگ و روم کسی قصد حمله به آنجا را نکند. از معتمدان شنیدم که از آنجا هر روز هزار دینار مغربی به خزانه پادشاه مصر واریز می شود. مقدار این مالیات برای هر روز مشخص است و گیرنده مالیات یک نفر است که اهالی شهر مالیاتها را در یک روز معین به او می دهند و او به خزانه پرداخت می کند تا در این میان هیچ گم نشود. مالیات را از هیچ کس به اجبار و زور نمی گیرند و حتی پول پارچه های حریر نقش دار و ابریشمی دیبا را که برای سلطان می بافند، کامل پرداخت می کنند. به همین جهت مردم شهر با میل و رغبت برای پادشاه کار می کنند، برخلاف شهرهای دیگر که از طرف دیوان و پادشاه به صنعتگران سختگیری می کنند. پارچه محمل شتر و نمد زین اسبهای مخصوص پادشاه را از پارچه ابریشمی دیبا می بافند. میوه و خواربار شهر را از باغهای مصر می آورند. در این شهر وسایلی از آهن از جمله قیچی و

چاقو و چیزهای دیگر درست می‌کنند. یک قیچی دیدم که از آنجا به مصر آورده بودند و آن را پنج دینار مغربی می‌خواستند. به شکلی بود که اگر میخس را بیرون می‌کشیدند، باز می‌شد و چون میخ را فرو می‌کردند، آماده‌کار بود. در اینجا بعضی از زنان بیماری خاصی مانند صرع دارند که گاهی با دو سه صدای بلند بیهوش شده و باز به هوش می‌آیند. در خراسان شنیده بودم جزیره‌ای است که زنان مانند گربه فریاد می‌زنند که منظور همین زنانی هستند که اینجا دیدم.

از تنیس تا قسطنطنیه با کشتی بیست روز راه است. ما به طرف مصر حرکت کردیم. به کنار رود نیل که رسیدیم کشتی بالا می‌آمد. رود نیل به نزدیک دریا که می‌رسد به شعب متعدد تقسیم شده و سپس به دریا می‌ریزد. شعبه‌ای از نیل که ما در آن می‌رفتیم، رومش نام داشت. همچنان با کشتی رفتیم تا به شهری به نام صالحیه رسیدیم. در این روستا خواربار و نعمت فراوان است. کشتیهای بسیاری می‌سازند و هر کدام را دویست خروار بار می‌کنند و به مصر می‌برند و تادر دکان بقالها می‌برند. اگر به این ترتیب آذوقه وارد نمی‌کردند با این همه کار که در اینجا است، بردن آذوقه با چهارپا ممکن نبود. در شهر صالحیه از کشتی پائین آمدیم و شب را نزدیکی شهر گذرانیدیم.

روز یکشنبه هفتم صفر سال چهار صد و سی و نه که روز اورمزد از شهریور ماه قدیم بود در شهر قاهره بودیم.

وصف شهر مصر و سرزمینهایش - آب رود نیل از جنوب غربی می‌آید و از مصر گذشته به دریای روم می‌ریزد. زمانی که آب نیل زیاد می‌شود دو

برابر جیحون به تَرْمَذ می شود این آب از سرزمین نوبه می گذرد و به مصر می رسد. سرزمین نوبه کوهستان است و چون به صحرا برسد مصر است. اولین محل مرزی که نیل از آن می گذرد، آسوان نام دارد، که از مصر تا آنجا سیصد فرسنگ است. در سراسر کناره آب شهرها و سرزمینها است.

این سرزمین را صَعِيدُ الاعلی می گویند. کشتی که به شهر آسوان می رسد از آنجا نمی گذرد چون آب از دره های باریک و با شدت می رود. بالاتر از آن در جنوب، سرزمین نوبه است. آنجا پادشاه دیگری دارد، مردم آنجا سیاه پوست هستند و دینشان مسیحی است. بازرگانان به آنجا می روند و مهره و شانه و مرجان به آنجا می برند و برده می آورند. در مصر برده ها یا اهل نوبه هستند یا اهل روم. از نوبه گندم و ارزن هم آورده بودند که هر دو سیاه بود. می گویند هنوز نتوانسته اند بفهمند که سرچشمه اصلی رود نیل از کجاست. شنیدم که پادشاه مصر کسی را فرستاد که مدت یکسال در کنار رود نیل رفتند و تجسس کردند ولی هیچ کس به درستی سرچشمه آن را نیافت. فقط گفتند این آب از طرف جنوب و از کوهی به نام جَبَل القمر می آید.

آفتاب که به بالای سرطان می رسد (تیرماه)، آب نیل رو به فزونی می گیرد. پس از آن در زمستان حدود بیست ذرع بالا می آید، به طوری که روز به روز بیشتر می شود. در شهر مصر مقیاس و علائمی ساخته اند و مأموری دارد که با هزار دینار حقوق محافظ آن است و مشخص می کند که آب چه مقدار افزایش یافته است. از روزی که آب افزایش می یابد، منادیان به شهر می فرستد تا خبر دهد که خدای پاک و بزرگ

امروز آب نیل را چقدر زیاد کرده و همه روز خبر می دهند که چند انگشت زیاد شده است. زمانی که به یک گز تمام رسید، خوشحالی و شادمانی می کنند تا به هجده ذرع برسد. هجده ذرع معیار مقرر است که اگر از این مقدار کمتر باشد، کمبود آب است و کاستی دارد، در نتیجه صدقات می دهند و نذرهای می کنند و غم و اندوه دارند و از این مقدار که بیشتر شود، شادیها می کنند و جشن می گیرند. تا زمانی که آب نیل هجده گز بالا نرود، از رعیت مالیاتی نمی گیرند.

از رود نیل، جویهای بسیاری جدا کرده اند و از آن جویها هم جویهای کوچکتری انشعاب کرده اند و نهرها را جاری ساخته و دهات و شهرستانها را آبیاری می کنند. چرخ آبهایی ساخته اند که شمردن آنها مشکل است. دهات و شهرستانهای مصر بر روی زمینهای بلند و کوهستانی ساخته شده است. هنگام زیادی آب نیل، تمامی آن سرزمین پایین تر از آب قرار گیرد، اما ساختن روستاها در روی تپه ها و بلندیاها مانع از غرق شدن آنها می شود. از هر دهی به ده دیگر باقایی می روند. از ابتدای شهر تا آخر آن را سدی از خاک ساخته اند که مردم به بالای آن سد در کنار نیل می روند.

پادشاه هر سال ده هزار دینار مغربی به وسیله مأمور معتمدی می فرستد تا سد را تجدید بنا کنند. طی مدت چهار ماهی که زمینها به زیر آب می رود، مردم کارهای خود را طوری ترتیب می دهند که به کارهای ضروری خود مشغول باشند. در این مدت در روستاها و کوهستانها، هر کسی به قدری نان می پزد که کفاف چهار ماه خود را بکند و نان را خشک می کنند تا خراب نشود.

افزایش آب به این ترتیب است که چهل روز پس از افزایش آب، هجده ذرع بالا می آید و پس از آن تا چهل روز همین مقدار باقی می ماند و هیچ زیاد و کم نمی شود. پس از آن کم کم رو به کاهش می گذارد و پس از چهل روز دیگر به همان میزانی می رسد که در زمستان بوده است. اگر آب کم باشد مردم به دنبال کشت محصولات می روند که بتوان آن را خشک کرد و معمولاً زراعتی می کنند که به آب زیادی نیاز نداشته باشد یعنی زراعت زمستانی می کنند.

شهر مصر میان رود نیل و دریا قرار دارد. رود نیل از جنوب می آید و به شمال رفته و سپس به دریا می ریزد. از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ است. اسکندریه در کناره دریای روم و نیل قرار دارد. از آنجا میوه های فراوانی با کشتی به مصر می آورند. گلدسته خوبی در اسکندریه دیدم که بر روی آن آینه مشتعلی ساخته بودند که اگر از استانبول کشتی رومیان به آنجا می آمد همین که به مقابل آن آینه می رسید، آتش از آن آینه در کشتی می افتاد و می سوخت. رومی ها با حيله و تلاش بسیار سعی کردند و کسی را فرستادند تا آینه را شکستند. اما در زمان این حاکم، یعنی پادشاه مصر کسی نزد او آمد و پذیرفت تا آینه را همان گونه که بود دوباره بسازد. حاکم گفته بود ساخت آن ضرورتی ندارد که اکنون رومی ها هر سال طلا و مال می فرستند تا لشکر ما به طرف آنها نرود و این همان سود را دارد.

آب آشامیدنی اسکندریه از باران است. در تمامی صحرای اسکندریه، ستونهای گرد سنگی که قبلاً توضیح داده ام، افتاده است. دریا تا قیروان امتداد دارد و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ

است. قیروان سرزمینی است که بزرگترین شهرش سِجِلْمَاسه است که در چهار فرسنگی دریا قرار دارد. این شهر بزرگ بر صحرا بنا شده و باروی محکمی دارد. در کنار آن مهدیه قرار دارد که مهدی از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی، صلوات الله علیهما، پس از آن که مغرب و اندلس را گرفت، آن را ساخت و در این تاریخ در اختیار پادشاه مصر است. در آنجا برف می بارد ولی نمی نشیند.

دریا از اندلس به طرف راست به طرف شمال می رود. بین سرزمین مصر و اندلس هزار فرسنگ فاصله است و همه مسلمانند. اندلس سرزمینی بزرگ و کوهستانی است. برف که می بارد، یخ می بندد. مردم آنجا مانند مردم اسلاو بیشتر سفید پوست و سرخ موی و چشم گربه ای هستند. این شهر در پایین دریای روم قرار دارد به طوری که دریا مشرق آن واقع می شود. از اندلس به سمت راست که بروند شمال کناره های دریا به کشور روم پیوسته است. از اندلس برای جنگ با کفار بسیار به روم می روند. اگر بخواهند می توانند از راه دریا، با کشتی به قسطنطنیه بروند اما خلیج های بسیاری دارد که هر کدام دویست، سیصد عرض دارند، و فقط با کشتی و گذرگاه می توان از آن عبور کرد. از معتمدان شنیدم که محیط این دریا چهار هزار فرسنگ است. شاخه ای از آن دریا به تاریکی فرو رفته است. به همین دلیل می گویند قسمت بالای آن شاخه همیشه یخ زده است که آفتاب به آنجا نمی رسد. یکی از جزایر این دریا، سِیْلِیَه است که از مصر با کشتی بیست روز راه است و جزایر بسیار دیگری است. می گفتند سِیْلِیَه هشتاد فرسنگ در هشتاد است و متعلق به پادشاه مصر است. هر سال کشتی به آنجا می آید و اموال آنجا را

به مصر می‌برد. از آنجا کتان بسیار نازک و قواره‌های پارچه‌نقش و نگاردار به مصر می‌برند که هر کدام از آنها در مصر ده دینار مغربی ارزش دارد.

اگر از مصر به سمت مشرق بروند به دریای قُلزم می‌رسند. قلزم شهری در کناره دریاست که از مصر تا آنجاسی فرسنگ است. این دریا شاخه‌ای از اقیانوس است که از عَدَن جدا شده، به سوی شمال می‌رود و به قلزم که می‌رسد، همانجا می‌ماند و قطع می‌گردد.

می‌گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است و بین این خلیج و مصر، کوه و بیابان است که هیچ آب و گیاهی در آن پیدا نمی‌شود. اگر بخواهند از مصر به مکه بروند باید از سمت مشرق بروند. به قلزم که می‌رسند، راه دو شعبه می‌شود یکی از طریق خشکی و دیگری از مسیر آب.

از راه خشکی تا مکه پانزده روز راه است که مسیری بیابانی و سیصد فرسنگ طول آن است. بیشتر قافله‌های مصر از این مسیر می‌روند. از راه دریا پس از بیست روز به جاز می‌رسند. جاز، شهر کوچکی از سرزمین حجاز و در کنار دریاست. از جاز تا مدینه رسول (ص) سه روز راه است و از مدینه به مکه صد فرسنگ است. اگر کسی از جاز راه دریا را ادامه دهد به ساحل یمن و از آنجا به سواحل عدن می‌رسد. اگر همچنان به راه ادامه دهد به هندوستان و در آخر به چین می‌رود. از عدن به سمت جنوب متمایل به غرب، زنگبار و حبشه است که در جای خود از آن می‌گوییم.

از مصر که به طرف جنوب بروند از سرزمین ثوبه گذشته و به

سرزمین مَصاصِدَه می‌رسند. این سرزمین، چراگاههای وسیع و چهارپایان فراوانی دارد. مردم آنجا سیاه پوست و درشت استخوان و قوی هیکل هستند. از این نژاد مردمان در لشکریان مصر فراوانند که صورتهای زشت و هیکلهای بزرگی دارند. به آنها مَصاصِدَه می‌گویند. پیاده با شمشیر و نیزه جنگ می‌کنند و با آلات و ابزار دیگر نمی‌توانند بجنگند.

وصف شهر قاهره - از شام که به مصر می‌روند، ابتدا به شهر قاهره می‌رسند چه مصر جنوبی است. به این شهر قاهره معزیه می‌گویند. فسطاط به لشکرگاه می‌گویند و چنین بوده که یکی از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین، که به او المعزالدین الله می‌گفتند، سرزمین مغرب تا اندلس را گرفته بود و از مغرب به مصر لشکر فرستاد. باید از آب نیل عبور می‌کردند اما نمی‌توانستند از آب بگذرند، زیرا اولاً آب رود بسیار زیاد است، دیگر آنکه این آب نهنگهای فراوانی دارد. هر حیوانی که به آب می‌افتد، بلافاصله آنها را می‌بلعند. می‌گویند در اطراف شهر مصر، در راه طلسمی کرده‌اند که به مردم و چهارپایان آسیب نرسانند اما در این حوالی کسی جرئت نمی‌کند که به اندازه پرتاب یک تیر دور از شهر داخل رود نیل شود.

گفتند المعزالدین الله، لشکر خود را به جایی که امروز قاهره است، فرستاد. و به آنها گفت «وقتی شما به کنار آب می‌رسید، سگ سیاهی قبل از شما به داخل آب رفته و از آن عبور می‌کند، شما هم به دنبال آن سگ

بروید بدون ترس» گفتند سی هزار سوار که به این محل رسیده بودند، همه بندگان او بودند و به دنبال سگ رفتند و از آب گذشتند و به هیچ کدام صدمه‌ای نرسید. تا این زمان کسی به یاد نداشت که کسی سواره از رود نیل عبور کند. این واقعه در تاریخ سیصد و پنجاه و هشت اتفاق افتاد. سلطان مصر، خود از طریق دریا با کشتی به آنجا آمد. وقتی کشتیهائی که پادشاه با خود به مصر آورده بود، به نزدیکی قاهره رسید، خالی کردند و از آب بیرون آورده، به خشکی آوردند، گویی که چیزی را آزاد کرده‌اند. این کشتیها را از نزدیک دیدم. هفت کشتی بود که طول هر کدام صد و پنجاه ذرع و عرض آنها هفتاد ذرع است. هشتاد سال است که آنها را در آنجا گذاشته‌اند، اما تا این سال - چهار صد و چهل و یک - که من آنها را دیدم، هیچ کدام از وسایل و ابزار آن را دست نزده‌اند. زمانی که المعز لدین الله به مصر آمد، فرمانده سپاه اینجا تحت امر خلیفه بغداد بود. او به منظور وفاداری به خدمت معز آمد. معز همراه با لشکر خود به محلی که امروز قاهره است وارد شد و محلی که لشکر در آنجا مستقر بود، قاهره نامید یعنی لشکر او آنجا را فتح کرده‌اند. به دستور او هیچ یک از لشکریان به داخل شهر و خانه مردم وارد نشدند و در آن دشت، شهری جدید را بنا کردند، او به کسان و اطرافیان خود دستور داد که در آنجا ساختمان و خانه بسازند. شهری که آنها ساختند، کم نظیر شد. حساب کردم که در شهر قاهره کمتر از بیست هزار دکان نیست که مالک همه آنها سلطان است و دکانهای دیگری که هر کدام در ماه از دو تا ده دینار مغربی اجاره دارند. تعداد کاروانسراها و گرمابه‌ها و ساختمانهای این شهر چنان زیاد است که به شمارش در نمی‌آید. مالک

تمام این املاک پادشاه مصر است و هیچ کس صاحب ملک و ساختمانی نیست جز خانه‌هایی که هر کس برای خود ساخته است. شنیدم در شهر قاهره هشت هزار خانهٔ سلطان را اجاره داده‌اند و هر ماه کرایهٔ آن را می‌گیرند. اجارهٔ این خانه‌ها و گرفتن کرایه با موافقت و به سود مردم است یعنی هیچ فشار و تحمیلی بر کسی وارد نمی‌کند.

قصر پادشاه در میان شهر قاهره است. اطراف قصر، فضای بازی است که در آن هیچ ساختمانی وجود ندارد. مهندسان آن محوطه را اندازه‌گیری کرده‌اند، به اندازهٔ شهرستان میافارقین، اطراف این قصر محیط باز دارد. هر شب هزار نفر نگهبانی از قصر می‌کنند پانصد نفر سوار و پانصد پیاده‌اند که از نماز شب تا صبح بوق و دهل و کاسه می‌زنند و دور قصر می‌گردند. از بیرون شهر که به قصر نگاه می‌کنی از بسیاری عمارت‌ها و بلندی آن چنان است که کوهی به نظر می‌رسد، اما از داخل شهر باروی آن چنان عالی است که نمی‌توان آن را دید. می‌گفتند این قصر دوازده هزار خدمتگزار حقوق‌بگیر دارد، تعداد زنان و کنیزان را کسی نمی‌داند اما به طوری که می‌گفتند سی هزار نفر در این قصر زندگی می‌کنند. این قصر دوازده کاخ دارد. این حرم ده دروازه در روی زمین دارد بجز دروازه‌هایی که در زیر زمین دارد. نام دروازه‌هایی که در روی زمین دارد به این ترتیب است: باب الذهب، باب البحر، باب السریج، باب الزهومة، باب السلام، باب الزَّبَرَجَد، باب العید، باب الفتوح، باب الزَّلَاقَة، باب السَّرِیَّة. در زیر زمین هم دری دارد که پادشاه سواره از آنجا بیرون می‌رود. بیرون از شهر قصری ساخته‌اند که باراه خروجی از قصر داخل شهر به این قصر خارج شهر می‌آیند. مسیر حرم

تا کاخ را سقف محکمی زده‌اند. دیوار کاخ از سنگ تراشیده‌ای است که سنگ یک تکه به نظر می‌آید. چشم‌اندازها و ایوانهای بسیار زیبایی برای آن ساخته‌اند و در داخل دالان آن اتاقهایی ساخته‌اند.

تمامی اعضای حکومتی و خدمتکاران از سیاهان و رومی‌ها هستند. وزیر شخصی است که در زهد و تقوی و امانتداری و راستگویی و علم و عقل از همه برتر است. در آنجا هرگز نوشیدن شراب متداول نبوده است. در زمان این حاکم، هیچ زنی از خانه بیرون نمی‌آمد و کسی مویز (کشمش) درست نمی‌کرد که مبادا آن را تبدیل به شراب کند، و کسی جرئت آن را نداشت که شراب بنوشد. حتی آب جو هم نمی‌نوشیدند که می‌گفتند مست کننده است و دگرگون شده.

شهر قاهره پنج دروازه دارد: باب النصر، باب الفتوح، باب القنطره، باب الزَّوِیلة، باب الخلیج. این شهر باروئی ندارد زیرا ساختمانها چنان بلندند که از بارو محکمتر و بلندترند. هر خانه و کاخی حصاری دارد. بیشتر ساختمانها پنج یا شش طبقه هستند. آب آشامیدنی شهر از نیل تأمین می‌شود و سقاها با شتر آب را حمل و نقل می‌کنند.

آب چاه هر چه به رود نیل نزدیکتر باشد، گواراتر است و هر چه از نیل دورتر باشد، شورتر است. می‌گویند در مصر و قاهره پنجاه هزار شتر مشک‌کش، آب سقاها را حمل می‌کنند. سقاهایی هم هستند که آب را با سبوه‌ای برنجی و خیک، در کوچه‌های باریک که راه شتررو ندارد، بر پشت خود حمل می‌کنند.

داخل شهر در بین خانه‌ها باغچه‌ها و درختانی است که از چاه به آنها آب می‌دهند. حرم سلطان، بوستانی دارد که زیباتر از آن وجود ندارد و

با چرخ آبهایی که ساخته‌اند، آن بوستانها را آب می‌دهند. حتی بالای پشت‌بامها هم درخت کاشته‌اند و شهر گردشگاههایی دارد. در تاریخی که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین آن بیست گز در دوازده گز بود، در ماه پانزده دینار مغربی کرایه داشت. خانه، چهار طبقه داشت که سه طبقه را کرایه داده بودند و طبقه بالائی را از صاحبش می‌خواستند با ماهی پنج دینار مغربی کرایه بدهد. اما صاحب اصلی خانه نداد و گفت می‌خواهم اوقاتی را در آنجا بگذرانم. اما در مدت یک سالی که ما آنجا بودیم حتی دو بار هم به آن خانه نیامد. خانه‌ها از تمیزی و ظرافت چنان بودند که گوئی آنها را نه از گچ و آجر و سنگ که از جواهر ساخته‌اند تمام خانه‌های قاهره از یکدیگر جدا ساخته شده‌اند چنان که درخت و ساختمان هیچ کسی بر روی دیوار دیگری قرار ندارد و هر که بخواهد در هر زمانی می‌تواند خانه خود را خراب کرده و دوباره بسازد بدون آن که زبانی به دیگری برساند.

از شهر قاهره به طرف غرب که بروی، جوی بزرگی است که به آن خلیج می‌گویند. خلیج را پدر پادشاه ساخته است. او مالک سیصد ده در کنار آن آب است. او جوی را از مصر به قاهره آورده است و در آنجا گردانیده و از مقابل قصر گذرانده و دو کاخ بر ابتدای آن خلیج ساخته‌اند یکی را لؤلؤ و دیگری را جوهره می‌گویند.

قاهره چهار مسجد جامع دارد که روز جمعه در آنجا نماز می‌گزارند: به نامهای «جامع آزهر»، «جامع نور»، «جامع حاکم» و «جامع معز» که این جامع، بیرون شهر کنار رود نیل قرار دارد.

در مصر، محل طلوع حَمَل را جهت قبله می‌دانند. از مصر تا قاهره

کمتر از هزار قدم (یک میل) است. مصر در جنوب و قاهره در شمال واقع است. رود نیل از مصر گذشته و به شهر قاهره می‌رسد. باغها و ساختمانهای هر دو شهر به هم پیوسته‌اند. در فصل تابستان دشت و صحرا مانند دریائی سبز می‌شود و بجز باغ سلطانی که در محل بلندی قرار دارد، مناطق دیگر به زیر آب می‌رود.

دربارهٔ چگونگی گشودن خلیج - از روزی که رود نیل بالا می‌آید، یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم، به نسبت زمستان آب تا هیجده گز بالا می‌آید و در این مدت آب بسیار زیاد است. ابتدای جویها و نهرها را در تمامی شهر می‌بندند، بجز نهری که خلیج نام دارد. سرچشمهٔ این نهر در محلی مقابل شهر مصر بوده و از قاهره می‌گذرد و مخصوص پادشاه است. سلطان بر تخت می‌نشیند تا آن را باز کنند. پس از گشودن این نهر، خلیجها و نهرها و جویها را در همهٔ شهر باز می‌کنند. چنین روزی، عید بزرگی است که به آن «رکوب فتح خلیج» می‌گویند. در زمان انجام این مراسم، بالای همان جوی مخصوص سلطانی، خیمهٔ پادشاهی آراسته‌ای برای شخص سلطان درست می‌کنند. از پارچهٔ حریر رومی که آن را طلا دوزی کرده و با جواهر آراسته‌اند. تجهیزات و وسایل لازم را در آنجا مهیا می‌کنند، چنان که در سایهٔ آنها، صد سوار می‌توانند بایستند. در مقابل این سایبان چادری از دیبای رنگارنگ رومی و خیمه‌ای بسیار بزرگ برپا کرده‌اند. قبل از سواری به مناسبت گشودن نهر، در اصطبل سه روز بوق و طبل با صدای بلند می‌زنند تا اسبها با آن صداها آشنا شوند. سلطان که بر تخت نشست، ده هزار اسب

با زین طلائی و طوق و سر افسار جواهر نشان آماده می ایستند. نمد
 زینهای همه آنها از حریر رومی و ابریشم ملون است که آنها را نه
 بریده اند و نه دوخته اند، به طوری که گویی مخصوص آنها بافته اند. در
 حاشیه آنها به نام پادشاه مصر کتیبه نوشته اند. بر روی هر اسبی، زره یا
 جوشن و سلاحهای دیگر و کلاه خود و بر روی برآمدگی پیش زین آنها
 گذاشته اند. شترهای بسیار با کجاوه های تزئین شده و قاطرهایی با
 اتاقکهای زیبا که همه را با طلا و جواهر آراسته اند و با مروارید پوشش
 اسبها را دوخته اند و آنجا آماده کرده اند. در روز خلیج — که اگر درباره
 آن شرح کامل دهم، سخن به طول می انجامد — لشکر پادشاه گروه گروه
 و دسته دسته به خدمت می رسند. هر قومی، نام و لقب خود را دارد. نام
 گروهی کتامیان بود. آنها از قیروان به خدمت المعز لدین الله آمده بودند
 و حدود بیست هزار سوار بودند. گروهی را باطلیان می گفتند و از مردم
 مغرب بودند. آنها پانزده هزار سوار بودند و قبل از آمدن سلطان به مصر
 آمده بودند. گروهی مَصامِدَه نام داشتند. آنها سیاه پوست و اهل
 مَصمودیان بودند و گفتند که بیست هزار مردند. گروهی را مَشَارِقَه
 می گفتند. اینها ترک و عجم هستند، یعنی نژاد آنها عرب نبود، گرچه
 بیشتر آنها در مصر به دنیا آمده اند. اما اسم آنها از اصل جدا بود. آنها هم
 ده هزار سوار قوی هیکل بودند. دسته ای را عَبدالشَّراء می گویند. آنها
 بندگان درم خریده بودند و تعداد آنها سی هزار بود. گروهی را بَدویان
 می گفتند که اهل حجازند و نیزه دارند. آنها هم پنجاه هزار سوار بودند.
 گروهی را استادان می گفتند. آنها خدمتگاران سیاه و سفیدی بودند که
 برای خدمت آنها را خریده بودند، و تعدادشان سی هزار سوار بود.

گروهی را سرائیان می گفتند، پیاده هائی بودند که از مناطق مختلف آمده و سرپرستی هر کدام با فرمانده مخصوص خودشان بود. در این گروه، هر قومی با سلاح شهر خود کار می کند و ده هزار نفر نیرو دارد. گروهی را زُنُوج می گفتند. آنها فقط با شمشیر جنگ می کنند و سی هزار مرد در این گروه است. این لشکریان، همه حقوق بگیر سلطان بودند. هر کدام بنا به درجه و موقعیت خود، جیره و دستمزد معینی می گرفتند. در این مملکت کارگزاران تحت هیچ مدرک و سندی از رعیت دیناری برای خود نمی گیرند مگر همان مالیاتی که سالانه به خزانه واریز می کنند و از خزانه دولتی به موقع حقوق و مایحتاج لشکر را می دهند. به همین جهت هیچ حاکم و رعیت از تقاضای لشکریان دچار مشکل و زحمت نمی شوند. گروهی از شاهزادگان و اشراف از اطراف و اکناف از مغرب و یمن و روم و صقلاب (اسلاو) و نوبه و حبشه و پسران خسرو دیلمی و مادر آنها و شاهزادگان گرجی و دیلمی و پسران خاقان ترکستان و از طبقات و اصناف دیگر مانند دانشمندان و اهل ادب و شعرا و فقها و جمعیت زیادی در آنجا حضور دارند. برای این جمعیت عظیم همه چیز از ضروریات فراهم بود با توجه به آنکه مخارج هیچ بزرگ زاده ای کمتر از پانصد دینار نبود و گاهی تا دو هزار دینار مغربی هم خرج هر نفر بود. این انبوه مهمانان، در این روز وظیفه شان این بود که چون وزیر سوار می شد، می رفتند، سلام می کردند و باز به جای خود بر می گشتند. حال نحوه باز کردن خلیج را شرح می دهم:

روزی که سلطان به قصد بازگشایی خلیج بیرون می آید، ده هزار نفر اسب کش را استخدام کرده اند که هر کدام آنها افسار اسبی را به دست

گرفته و صد تا صد تا به دنبال می کشیدند. در جلوی این گروه بوق و دهل و سرنا می زدند و دسته ای از لشکریان به دنبال آنها حرکت می کردند. این گروه از در حرم تا سر خلیج می رفتند و بر می گشتند. به هر یک از مردان اسب کش سه درم مزد می دادند. به دنبال اسبها، شتران را با تخت روان و محمل و در پی آنها قاطرها را با محمل می آوردند. در این موقع سلطان از همه لشکر و اسب کشها سان می دید. او مردی بود جوان و تنومند با صورتی درخشان و از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما، موی سر او کوتاه و بر قاطری با زین و لگام بدون تجملی نشسته بود که با هیچ گونه جواهر و نقره ای تزئین نداشت. پیراهنی سفید و لباسی گشاد و بلند پوشیده بود همان طور که در بین اعراب مرسوم است و به فارسی به آن دُرّاعه می گویند. پیراهن او از حریر نازک بود به آن دبیقی می گفتند و قیمت آن ده هزار دینار است، عمامه ای از همان جنس به سر بسته و شلاق بزرگ و گرانقیمتی در دست داشت. در جلوی او سیصد مرد دیلم پیاده می رفتند با لباسهای زربفت رومی و کمر خود را بسته و با آستین گشاد به رسم مصریان و نیزه های کوچک و تیر و پاتاوه پیچیده سایبان داری که با سلطان می رود. بر روی اسبی نشسته و عمامه ای از طلا و جواهر نشان بر سر اوست. لباسی پوشیده که ده هزار دینار مغربی قیمت دارد و چتری که در دست اوست با تجمل بسیار به جواهر و اکلیل آن را تزئین کرده اند. بجز این سایبان دار، سوار دیگری همراه سلطان نیست. مقابل او همان دیلمیان که وصفشان را کردم، حرکت می کنند و سمت راست و چپ او خدمه آتشدان به دست می روند و عود و عنبر می سوزانند. مطابق رسم هر جائی که سلطان به مردم می رسید، او را سجده

می کردند و صلوات می گفتند. به دنبال او وزیر با قاضی القضاات و گروه کثیری از دانشمندان و مسئولان دولتی می آمدند. سلطان می رفت تا به دهانه بند خلیج به نام فم النهر می رسید که در آنجا خیمه برپا کرده بودند. سواره ساعتی در آنجا می ایستاد. سپس نیزه کوتاه دسته داری به دست سلطان می دادند و بر آن بند می زد. مردم به شتاب با کلنگ و بیل بند را می شکستند. آب که بالا آمده بود، شدت گرفته و ناگهانی فرو می ریزد و به خلیج روان می شود.

در این روز تمامی مردم مصر و قاهره به تماشای بازگشایی خلیج می آیند و بازیهای عجیب و مختلفی انجام می دهند. در اولین کشتی که به خلیج می اندازند عده ای اخرس را که به فارسی گنگ و لال می گویند، می نشانند، این کار را به منظور تغال به خیر می کنند و در آن روز سلطان به آنها صلواتی عنایت می کند.

بیست و یک کشتی متعلق به سلطان بود که برای آنها آبدگیری حدود دو سه میدان نزدیک قصر سلطان ساخته بودند. طول هر کشتی پنجاه گز و عرض آن بیست گز بود.

تمامی آنها را با طلا و نقره و جواهر و سنگهای قیمتی با تجمل چنان آراسته اند که اگر بخوایم وصف تمامی آنها را بگویم به طول می انجامد. مانند قاطرانی که در اصطبل بسته اند، معمولاً این کشتیها را در (آبدگیر) بندر بسته اند.

سلطان در دو فرسخی شهر باغی به نام عین الشمس دارد. به علت داشتن چشمه ای خوب در این باغ، باغ به نام چشمه معروف است. می گویند این باغ فرعون بوده است. نزدیک آنجا ساختمانی قدیمی دیدم از چهار تکه سنگ بزرگ، که هر کدام مانند مناره ای به ارتفاع سی

گز ایستاده و از سر آنها قطره‌های آب می‌چکید و هیچکس هم علت آن را نمی‌دانست. این باغ درخت بَلَسان داشت. می‌گفتند پدر این سلطان تخم آن را از مغرب آورده و در آنجا کاشته است. از این نوع درخت در هیچ جای دیگری وجود ندارد و در مغرب هم چندان دوام نمی‌آورد. تخم آن را هر جایی که می‌کارند، نمی‌روید، اگر هم بروید، روغنی از آن به دست نمی‌آید. درخت بَلَسان مانند درخت مورد وقتی به حد باروری برسد، شاخه‌هایش را با تیغ خراش می‌دهند و شیشه‌ای بر هر خراش می‌بندند تا این روغن، صمغ مانند، از آنجا بیرون بیاید. وقتی تمامی روغن خارج شد، درخت خشک می‌شود و چوب آن را به شهر می‌آورند و می‌فروشند.

پوست ضخیم آن را می‌شکافند و می‌خورند که طعم بادام دارد. از ریشه آن درخت سال دیگر شاخه‌هایی می‌زند و دوباره همان کار را با درختی که می‌روید تکرار می‌کنند. شهر قاهره ده محله دارد. مردم اینجا به محله، حازه می‌گویند. اسامی آنها چنین است:

- | | | | |
|------------------|-------------------|-------------------|-----------------|
| ۱- حارة بروجوان | ۲- حاره زویلّه | ۳- حارة الجودریّه | ۴- حارة الأمراء |
| ۵- حارة الدیالمه | ۶- حارة الزوم | ۷- حارة الباطلیه | ۸- قصر الشوک |
| ۹- عبید الشّری | ۱۰- حارة المصامدة | | |

وصف شهر مصر - شهر در جای بلندی قرار دارد که مشرق آن کوه سنگی و تپه‌ای شکل است که چندان هم بلند نیست. در کناره شهر، مسجد طولون در بلندی قرار دارد. برای آن دو دیوار محکم ساخته‌اند که جز دیوار امید و میافارقین بهتر از آن تاکنون ندیده‌ام. یکی از امرای بنی عباس که حاکم مصر بوده، آن را ساخته است. در زمان حاکم بأمرالله،

پدر بزرگ این سلطان، فرزندان طولون آمدند و مسجد را به قیمت سی هزار دینار مغربی به حاکم بامرالله فروختند. بعد از مدتی شخص دیگری آمد و شروع به کندن مناره مسجد کرد. حاکم پیغام داد که «شما مسجدی را که فروخته‌اید چرا خراب می‌کنید؟» گفتند «مناره را نفروخته‌ایم». پنج هزار دینار به آنها داد و مناره را هم خرید. در ماه رمضان و روزهای جمعه، سلطان در آنجا نماز می‌خواند.

از ترس ورود آب به شهر، مصر را بر روی بلندی ساخته‌اند. سنگهای بزرگ و بلندی که در آنجا بوده شکسته‌اند و آنها را هموار کرده‌اند. اکنون به چنین جایهایی عقبه می‌گویند. از دور که به شهر مصر نگاه کنند، به نظر کوهی می‌رسد. خانه‌هایی در این شهر وجود دارد که چهارده طبقه بر روی هم هستند و خانه‌هایی هم هفت طبقه دارند. از معتمدان شنیدم که شخصی بر روی پشت‌بام طبقه هفتم خود باغچه‌ای درست کرده و گوساله‌ای را در آنجا چرانده و بزرگ کرده، و چرخ آبی ساخته، که این گاو آن را می‌چرخاند و از چاه آب می‌کشید. در این باغ پشت‌بامی، درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کاشته، و همه درختهایش هم بار داده‌اند و از همه نوع گل و ریحان در بین آنها یافت می‌شود. از بازرگان معتبری شنیدم که بسیاری از خانه‌های مصر دارای حجره است و آنها را اجاره می‌دهند که مساحت بعضی از آنها سی ذرع در سی ذرع است و تا سیصد و پنجاه نفر در آنجا زندگی می‌کنند. این خانه‌ها خود بازار و کوچه‌هایی دارد که در همه اوقات در آنجا چراغ آویز روشن است زیرا روشنایی آفتاب هرگز به زمین نمی‌رسد تا راه مردم را روشن کند.

شهر مصر، غیر از قاهره هفت مسجد جامع دارد که به هم متصلند. دو شهر روی هم پانزده مسجد جمعه دارد که روزهای جمعه در همه آنها نماز جماعت و خطبه جمعه برقرار است. وسط بازار، مسجدی دارد که به آن باب الجوامع می گویند که عمروعاص زمانی که به حکم معاویه، امیر مصر بود، آن را ساخته است. این مسجد بر چهارصد ستون گرد سنگی استوار شده است. سراسر دیواری که محراب در آن ساخته اند از تکه های سنگ مرمر سفید است و تمامی قرآن را با خطی زیبا بر آن تخته سنگها نوشته اند. در بیرون مسجد از چهار طرف بازار است و درهای مسجد به آنجا باز می شود. در تمام اوقات مدرسان و قاریان قرآن آنجا نشسته اند. گردشگاه این شهر بزرگ، همین مسجد است که هرگز جمعیتی کمتر از پنج هزار نفر ندارد، چه از طلاب علوم و چه مردم و چه نویسندگانی که چک و قبالة می نویسند و دیگران.

حاکم این مسجد را هم از فرزندان عمروعاص خرید. به این ترتیب که آنها نزد حاکم رفته و گفتند «مانیازمند و فقیر و بی چیزیم. این مسجد را پدر ما بنا کرده است، اگر سلطان اجازه دهد آن را خراب کنیم و سنگ و خشت آن را بفروشیم». حاکم صد هزار دینار به آنها داد و آن را خرید و همه اهل مصر را برای آن گواهی گرفت. سپس خود ساختمانهای متعدد و زیبایی در آنجا ساخت و دستور بنای ساختمانهایی را داد. از جمله، چراغدان نقره ای شانزده گوشه ای ساختند که هر گوشه آن یک ذرع و نیم است. به طوری که محیط دایره چراغدان بیست و چهار ذرع است و در شبهای عزیز، بیش از هفتصد چراغ در آن روشن است. می گویند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است - که هر قنطاری صد

رطل و هر رطلی صد و چهل و چهار درهم نقره است. می‌گویند وقتی این چراغدان را ساختند به علت بزرگی، از هیچ یک از درهای مسجد نمی‌توانستند آن را بیاورند، تا آن که دری را برداشتند و آن را به مسجد بردند و دوباره در را کار گذاشتند. همیشه در این مسجد ده لا حصیر رنگی زیبا بر روی هم انداخته شده و هر شب بیش از صد چراغ آویز روشن است. محل دادرسی قاضی القضاات هم در این مسجد است.

در قسمت شمالی مسجد، بازاری است که به آن سوق القنادیل می‌گویند. هیچ شهری چنین بازاری ندارد. همه چیزهای مطلوب و زیبای عالم در آنجا پیدا می‌شود. در آنجا وسایلی مانند صندوقچه و شانه و دسته‌کارد و غیره دیدم که از صدف ساخته بودند. بلورهای محکم و زیبایی دیدم که استادان ماهر آنها را می‌تراشیدند و آنها را از مغرب آورده بودند. می‌گفتند در این نزدیکی، در دریای قُلم بلوری به دست آورده‌اند که لطیف‌تر و شفافتر از بلور مغربی است. دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند و فراوان هم بود. وزن آنها بیش از دویست من بود. پوست گاوی از حبشه آورده بودند که مانند پوست پلنگ بود و از آن کفش درست می‌کردند. از حبشه مرغ خانگی می‌آوردند که بسیار بزرگ و زیباست با خالهای سفید بر صورت و کلاهی بر سر مانند طاووس. در مصر عسل و شکر هم فراوان تولید می‌شود.

روز سوم دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده ایرانی بود. میوه‌ها و ریحانهایی را که در یک روز دیدم اینها بودند: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، شبه نارنگی، سیب، یاسمن، ریحان، به، انار،

گلابی، خربوزه، دستنبو، موز، زیتون، بلبله تازه، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تازه، ترب، شلغم، کلم، باقلای تازه، خیار، بادرنگ، پیاز تازه، سیر تازه، هویج و چغندر. هیچ کس قبول نمی‌کند که انواع این میوه‌ها و ریحانها که بعضی پاییزی و بعضی بهاری و بعضی تابستانی و بعضی زمستانی هستند، در یک زمان همه جمع باشند. اما من در نوشتن این مطالب منظوری ندارم و فقط آنچه را دیده‌ام نوشتم. بعضی مطالب را که شنیده بودم نوشتم که نقل قول است و بر من نیست از آنجا که سرزمین مصر بسیار پهناور است و همه نوع آب و هوایی از سردسیری و گرمسیری را دارد. و از اطراف هر محصولی که به دست می‌آید، به شهر آورده و در بازار می‌فروشند.

در مصر ظروفی سفالی بسیار لطیف و شفافی می‌سازند که از داخل آن می‌توان دست را از بیرون ظرف دید. کاسه و قدح و طبق و غیره را از آن می‌سازند و به گونه‌ای رنگ می‌کنند که حریر رنگارنگ به نظر می‌رسد طوری که از هر طرف آن را در برابر چشم قرار دهی به رنگی به نظر می‌آید. شیشه‌هایی می‌سازند که در تمیزی و صافی مانند سنگ زبرجد است و آن را بر اساس وزن می‌فروشند. از بزاز معتمدی شنیدم که یک درم سنگ ریسمان را سه دینار مغربی می‌خرند که برابر سه دینار و نیم نیشابوری است. در نیشابور از قیمت بهترین نوع ریسمان پرسیدم. گفتند یک درم از بهترین نوع ریسمان را پنج درم می‌خرند.

شهر مصر در کنار و طول رود نیل قرار دارد. بسیاری از کاخها و مناظر طوری ساخته شده که اگر بخواهند می‌توانند با ریسمان از نیل آب بردارند. اما آب شهر را سقاها به وسیله شتر و یا بادوش از رود نیل

می آورند. کوزه‌هایی از برنج دمشقی دیدم که ظرفیت هر کدام سی من آب بود و چنان که گویی از طلا ساخته شده. شخصی برایم تعریف می کرد که در اینجا زنی صاحب پنج هزار سبو است و کرایه می دهد. هر سبویی را ماهی یک درم و باید سبو را صحیح و سالم برگردانند.

مقابل شهر مصر، در نیل جزیره‌ای است که زمانی شهری در آنجا ساخته بودند و جزیره در غرب شهر واقع شده. در آنجا مسجد جمعه و باغهایی دارد و آن تکه درون رود بوده است. این دو شاخه از رود نیل هر کدام به وسعت و حجم رود جیحون هستند، اما بسیار آرام و آهسته جریان دارند. بین شهر و جزیره پلی با سی و شش کشتی بسته‌اند. نواحی دیگر شهر در سمت دیگر رود نیل قرار دارد و به آن جیزه می‌گویند. آنجا هم مسجد جمعه دارد، اما پل ندارد و رفت و آمد با کشتی از بندر انجام می‌شود. تعداد کشتیها و قایقهای شهر مصر بسیار بیشتر از کشتیهای بغداد و بصره است.

بازاریان مصر با صداقت داد و ستد می‌کنند. اگر کسی به مشتری دروغ بگوید، او را روی شتر می‌نشانند و زنگی به دستش می‌دهند تا در شهر بگردد و زنگ را تکان دهد و به صدای بلند بگوید که «من خلاف گفتم، ملامت می‌بینم، هر که دروغ بگوید، سزایش ملامت است.» در بازار مصر از بقال و عطار تا دوره گرد هر چه می‌فروشند، کیسه بار آن را هم خودشان می‌دهند به طوری که برای خرید شیشه و سفال و کاغذ و اجناس دیگر، نیازی به آوردن کیسه برای بردن اجناس نیست. در این شهر روغن چراغ را از تخم ترب و شلغم می‌گیرند و به آن زیت حار می‌گویند. در اینجا کنجد کم و روغن کنجد در اینجا کمیاب و گران

قیمت است، اما روغن زیتون ارزان است. در اینجا پسته گرانتر از بادام است. ده من مغز بادام بیش از یک دینار نیست. بازاریان و مغازه‌داران با الاغهای زین‌دار از خانه به بازار رفت و آمد می‌کنند. در هر جایی و سر هر کوچه‌ای، خران زین‌دار برای کرایه آماده است که هر کسی اندکی کرایه، برای رفت و آمد می‌دهد. می‌گویند هر روز پنجاه هزار چهارپای زین‌کرده برای کرایه آماده است. کسی غیر از افراد سپاهی و لشکری بر اسب نمی‌نشیند. از بازاریان و روستاییان و افراد متفرقه و بزرگان هیچ کس با اسب رفت و آمد نمی‌کند. خرهای سیاه و سفید زیادی دیدم که ظریف‌تر از اسب بودند. زمانی که من در این شهر بودم، اهالی اینجا بسیار ثروتمند بودند.

در سال چهار صد و سی و نه سلطان صاحب پسری شد. دستور داد تا مردم جشن بگیرند و شادی کنند. شهر و بازار را آراستند آن چنان که اگر بخواهم توصیف آن را بگویم بعضی آن را باور نمی‌کنند و درست نمی‌دانند. دکانهای پارچه‌فروشان و صرافان و غیره چنان از طلا و جواهر و نقدینگی و اجناس و لباسهای زربافت و حریر انبوه و پُر بود که جای نشستن در آن دکانها نبود. همه این صاحبان اموال از چشم طمع بزرگان کشوری و سلطان و نزدیکانش آسوده خاطر بودند و از آنها ترسی نداشتند که بر مال کسی طمع کنند. ثروت این مردم آن چنان زیاد بود که اگر شرح آن را بگویم، مردم ایرانی باور نمی‌کنند. مال و ثروت در این سرزمین حد و اندازه‌ای نداشت که بگویم، و امنیت و آسایش اینجا را هم در هیچ جای دیگر ندیدم.

یک مسیحی دیدم که از ثروتمندان مصر بود. می‌گفتند کسی

همطراز او در داشتن املاک و کشتی و مال نیست. اتفاقاً یک سال آب نیل چندان که باید زیاد نشد و غله گران شد. وزیر سلطان این مسیحی را خواست و به او گفت. سال خوبی نیست و از این جهت سلطان در غم تنگدستی مردم است. چقدر غله می توانی در ازای پول نقد یا قرض بدهی؟ مسیحی گفت «به سعادت سلطان و وزیر من به اندازه شش سال نان مردم مصر، غله آماده دارم، آن را می دهم». در این زمان جمعیت مصر چنان زیاد بود که جمعیت نیشابور شاید به یک پنجم جمعیت مصر می رسید. هر که حساب و اندازه بدانند، می فهمد که چقدر سرمایه در انبار غله این مسیحی در این زمان بوده است. و چقدر مردم از عدالت سلطان در امنیت بودند که در چنین اوضاعی، این گونه رفتار می کنند، یعنی با وجود چنین ثروتی نه سلطان بر کسی ظلم و ستم می کند و نه مردم چیزی را از سلطان پنهان می کنند.

در آنجا کاروانسرائی به نام دارالوزیر دیدم که فقط پارچه های حریر می فروشند. در طبقه پایین آنجا خیاطان و در طبقه بالا رفوگران نشسته اند. از سرپرست آنجا پرسیدم که اجاره این کاروانسرا چقدر است. گفت سالی بیست هزار دینار مغربی بود اما اکنون به علت خرابی قسمتی از این ساختمان و مرمت آن، ماهی هزار دینار درآمد دارد یعنی در سال دوازده هزار دینار. می گفتند در این شهر مانند این کاروانسرا و حتی بزرگتر از این، حدود دویست کاروانسرا وجود دارد.

وصف سفره سلطان - رسم بر این بود که سالی دوبار در دو عید سلطان سفره عام و خاص می دهد. کسانی که در زمرة خواصند، در کنار سلطان و کسانی که از عوامند در اتاقها و محل های دیگر می نشینند. من، گرچه

وصف آن را بسیار شنیده بودم ولی خواستم به چشم خود این مجلس را ببینم. با یکی از دبیران سلطان که بر حسب اتفاق با او صحبتی داشتم و با هم دوست شده بودیم گفتم «من دربار پادشاهان و سلاطین ایرانی مانند سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود را دیده‌ام که از پادشاهان بزرگ و صاحب ثروت و تجمل بسیار بودند، اکنون می‌خواهم مجلس امیرالمومنین را هم ببینم». او به پرده‌دار دربار، که صاحب‌الستر می‌گویند، این خواسته را گفت. او هم روز آخر ماه رمضان سال چهار صد و چهل که مجلس را آراسته بودند تا روز بعد که عید بود، سلطان از نماز به آنجا برود و به بارعام بنشیند، مرا به آن مجلس برد. از در خانه که داخل شدم، ساختمانها و غرفه‌ها و ایوانهایی دیدم که اگر شرح همه آنها را بگویم به طول می‌انجامد. دوازده قصر چهار گوشه داخل یکدیگر ساخته‌اند که هر یک از دیگری زیباتر و مساحت هر کدام صد ذرع در صد ذرع بود. فقط یکی از آنها حدود شصت ذرع در شصت ذرع بود. تختی به اندازه تمامی اتاق و به بلندی چهار قصر در آن گذاشته بودند که سه طرف تخت از طلا و تصاویر شکارگاه و میدان و غیره بر آن کشیده و با خطی زیبا و تمیز بر روی آن نوشته بودند. نرده‌هایی مشبک از طلا در کناره‌های آن ساخته‌اند که زیبایی آن را نمی‌توان توصیف کرد. عقب تخت که به دیوار تکیه دارد پله‌هایی از نقره ساخته‌اند و خود تخت چنان بود که اگر تمامی کتاب را به شرح آن بپردازم باز هم کافی نخواهد بود. تمامی فرشها و زیراندازهایی که در آن حرم بود تماماً از دیبای رومی و حریر رنگارنگ و متناسب با اندازه هر مکانی بود.

می‌گفتند پنجاه هزار من شکر برای مصرف آن روز است که سلطان

بر سفرهٔ عام می‌گذارد. از تزیینات سفره، درختی را دیدم که مانند درخت ترنج شاخه و میوه و برگ و در آن هزار صورت و تمثال را از شکر ساخته و در آن درخت جای داده بودند. آشپزخانهٔ سلطان خارج از قصر است و پنجاه خدمتگزار همیشه در آنجا آمادهٔ خدمت هستند. از کاخ به آشپزخانه راه زیرزمینی دارد. کارشان چنان مرتب است که هر روز چهارده شتر بار برف برای تهیهٔ نوشیدنی به شرابخانهٔ سلطان می‌ریزند زیرا بیشتر بزرگان و خواص مستمری و جیرهٔ خوراکی از آنجا دارند اما اگر مردم شهر هم برای بیماران خود بخواهند، به آنها می‌دهند. هر نوع نوشیدنی و ادویه که کسی در شهر لازم داشته باشد و از حرم بخواهد، می‌دهند. روغنهای دیگر مانند روغن بَلَسان و غیره را هم اگر کسی بخواهد، دریغ نمی‌کنند و به همه می‌دهند.

صفات سلطان مصر - امنیت و آسایش مردم مصر چنان است که به هنگام تعطیلی، دکانهای پارچه فروشی و صرافیه و جواهر فروشی در مغازه‌های خود را نمی‌بندند و فقط یک توری روی آنها می‌کشند اما هیچ کس جرئت دست درازی به اموال آنها را نمی‌کند.

مردی یهودی جواهر فروشی بود که به سلطان نزدیک و ثروت فراوانی داشت. برای خرید جواهر، همه به او اعتماد داشتند. روزی لشکریان او را دستگیر کرده و کشتند. پس از انجام این کار، از ترس مجازات سلطان، بیست هزار سوار بر اسب نشسته به میدان شهر آمدند و لشکر به صحرای بیرون شهر رفت و مردم شهر از این اوضاع به هراس افتادند. آن لشکر تا نیمهٔ روز در میدان ماند. تا خدمتگزاری از

قصر سلطان آمد و پیغام داد که «سلطان می فرماید تحت امر سلطان هستید یا نه؟» لشکر یک صدا فریاد زد فرمانبردار و مطیع سلطانیم، اما خطا کاریم. خدمتگزار گفت: سلطان می فرماید که برگردید. بلافاصله همه برگشتند. نام یهودی مقتول ابوسعید بود و پسر و برادری داشت. می گفتند اموال او را خدا می داند چقدر بوده است. در پشت بام خانه اش سیصد تغار نقره ای گذاشته و در هر کدام درختی کاشته بود به طوری که باغی با درختهای میوه ایجاد شده بود. برادر او نوشته ای برای سلطان فرستاد که دویست هزار مغربی به خزانه می دهم تا این موضوع پنهان بماند که می ترسید به سرنوشت برادرش دچار شود. سلطان دستور داد کاغذ را بین جمع پاره کردند و گفت «آسوده باشید و به خانه خود برگردید که نه کسی با شما کاری دارد و نه ما به مال کسی محتاجیم». و از آنها دلجوئی کرد.

از شام تا قیروان که می رفتم، در تمامی شهرها و روستاها هر مسجدی که بود مخارج مسجد بر عهده نماینده سلطان بود، از روغن چراغ و حصیر و زیلو تا ماهیانه و حقوق سرپرستان و فراشان و مؤذنان و غیره. یک سال حاکم شام نوشته بود که روغن زیتون امسال کم است، اگر ممکن است دستور دهید تا به مساجد روغن حار بدهیم که روغن ترب و شلغم بود. در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیر. چیزی که متعلق به خانه خداست نمی توان در آن تغییر و تبدیل کرد. مواجب قاضی القضاات ماهی دو هزار دینار مغربی بود و هر قاضی را به نسبت او آن قدر حقوق می دادند که به مال کسی طمع نکند و به کسی به ناحق حکم ندهد.

در اینجا رسم است که در ماه رجب فرمان سلطان را در مساجد می‌خوانند که «ای مسلمانان! فصل حج فرا می‌رسد و گروه مأمور برای همراهی با حاجیان از طرف سلطان بر اساس قرار و پیمان، با لشکر و اسب و شتر و وسایل راه آماده است.» در ماه رمضان، دوباره همین پیغام را ندا می‌کنند. و از اول ذی‌قعدة رفتن حج شروع شده، و در محل معینی جمع می‌شوند.

نیمه ماه ذی‌قعدة حرکت می‌کنند. مخارج علوفه این لشکر، هر روز هزار دینار مغربی است. به هر نفر هم بیست دینار مقرری می‌دهند برای بیست و پنج روز طول راه تا مکه و ده روز اقامت در آنجا و بیست و پنج روز برای بازگشت به محل خود، که در مجموع برای دو ماه، شصت هزار دینار مغربی مخارج علوفه این کاروان بود، علاوه بر تعهدات و هدایا و دستمزد ماهانه و شترهایی که تلف می‌شد.

در سال چهار صد و سی و نه دستور سلطان را برای مردم خواندند که «امیرالمومنین می‌فرماید که مصلحت نیست امسال حجاج به سفر حجاز بروند چون در آنجا قحطی و کمبود مواد غذایی است و جمعیت زیادی در آنجا مرده‌اند، این مطلب را به جهت انساندوستی مسلمانی خود می‌گوییم.» حجاج از سفر منصرف شدند و سلطان، چادر (لباس) کعبه را بنا به عهد و پیمان فرستاد، که سالی دو بار برای کعبه چادر می‌فرستاد. این سال چادر را از راه دریای قلزم فرستادند، و من هم با آنها رفتم. اول ماه ذی‌قعدة بود که از مصر بیرون آمدیم. هشتم ماه به قلزم رسیدیم. از آنجا با کشتی و پس از پانزده روز راه، بیست و دوم ماه به شهر جاز رسیدیم و از آنجا پس از چهار روز به مدینه رسول الله (ص)

وارد شدیم. مدینه رسول الله، شهری است که در کنارۀ صحرا و در زمینی نمناک و شور قرار دارد. مسجد رسول الله (ص) هم مانند مسجد الحرام است. چهار دیواری رسول (ص) در کنار منبر مسجد است، طوری که اگر روی به طرف قبله باشد، سمت چپ قبله، خانه قرار دارد و اگر خطیب مسجد از منبر مسجد ذکر پیغمبر را بگوید و بر او درود بفرستد و روی به سمت راست داشته باشد، اشاره به مقبره رسول الله می‌کند. این خانه (مقبره) پنج گوشه است و دیوارهایش در وسط ستونهای مسجد بوده و پنج ستون را در بر گرفته است. بالای این خانه را با نرده حصار کرده‌اند تا کسی نتواند به آنجا داخل شود و در قسمتهای باز آن توری کشیده‌اند تا مرغ به آنجا نرود. بین مقبره و منبر هم چهار دیواری از سنگهای مرمر شفاف کشیده‌اند که مانند اطاق صدر نشین بوده و به آن روضه می‌گویند که باغی از باغهای بهشت است. از آنجا که رسول الله (ص) فرموده بود، بینَ قبری و منبری روضة من ریاض الجنة، و اهل شیعه می‌گویند آنجا قبر فاطمه زهرا علیها السلام است. مسجد دری دارد. خارج از شهر در قسمت جنوبی، صحرا و گورستانی است که قبر حمزة بن عبدالمطلب، رضی الله آنجاست. به این قبرستان قبور الشهداء می‌گویند.

دو روز در مدینه ماندیم و چون فرصت کم بود حرکت کردیم. مسیرمان از طرف شرق بود. دو منزل مدینه کوه و دره‌ای بود که به آن جُحفة می‌گفتند. اینجا میقات حجاج مغرب و شام و مصر است. میقات محل تعیین شده‌ای برای زمان مشخصی است که برای حج مُحَرِّم می‌شوند.

می‌گویند یک سال عده زیادی از حجاج به آنجا آمده بودند، ناگهان سیلی آمد و آنها را از بین برد و به همین دلیل این محل به جحفه معروف شد.

بین مکه و مدینه صد فرسنگ است اما راه ساده‌ای است و ماطی هشت روز آن را پیمودیم. یکشنبه ششم ذی الحجه به مکه رسیده و در باب الصفا اقامت کردیم. در این سال در مکه خشکسالی بود و چهار من نان، یک دینار نیشابوری قیمت داشت. کسانی که در مکه مقیم بودند از آنجا رفته بودند و از اطراف هم کسی برای حج نیامده بود. روز چهارشنبه به یاری حق، سبحانه و تعالی، در عرفات اعمال را انجام دادیم و دو روز در مکه ماندیم. جمعیت کثیری از گرسنگان و بیچارگان از حجاز خارج شده و به اطراف می‌رفتند. در این مرحله حج و مکه را شرح نمی‌دهم و دفعه دیگر که به اینجا آمدم به توصیف مکه می‌پردازم چون دفعه دوم شش ماه مقیم بودم و هر چه دیده‌ام شرح می‌دهم.

من رو به مصر نهادم. بعد از هفتاد و پنج روز به مصر رسیدم. در این سال سی و پنج هزار نفر از حجاز به مصر آمدند و سلطان مصر برای همه پوشاک و مواجب مقرری برای مدت یک سال تعیین کرد تا سال بعد که باران آمد و در سرزمین حجاز کشت و ریزی فراوان شد، پس به تمامی این جمعیت در شأن و مناسب هر یک، پوشاک و هدایایی داد و به سوی حجاز فرستاد.

در رجب سال چهار صد و چهل بار دیگر حکم سلطان را برای مردم خواندند که در حجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست به حال خود رحم کنند و کار دیگری که خدای تعالی فرمود بکنند. این

سال هم کسی به حج نرفت البته در مقرری سلطان، که هر سال به حجاز می فرستاد، کوتاهی و نقصانی پیش نیامد و لباس کعبه و لباس خدمتگزاران کعبه و اطرافیان و بزرگان مکه و مدینه و پیشکش به امیر مکه و مواجب او، که ماهی سه هزار دینار بود، به همراه اسب و لباس اهدائی، که طی دو نوبت به حجاز می فرستاد، همچنان برقرار بود. در این سال این وظیفه را به عهده شخصی به نام قاضی عبدالله، که قاضی شام بود، واگذار کردند که هدایا و مواجب را از مصر به حجاز ببرد. من هم با او همراه شدم و از راه دریا حرکت کردیم. روز بیست و پنجم ذیقعد کشتی به جار رسید و ایام حج هم نزدیک بود. کرایه شتر پنج دینار بود، شتر کرایه کردیم و با عجله به مکه حرکت کردیم. هشتم ذیحجه به مکه رسیدیم و به یاری حق، سبحانه و تعالی حج را انجام دادیم. از مغرب قافله بزرگی آمده بود. موقع بازگشت از حج، اعراب درخواست بدرقه و نگهبانی از آنها کردند و به همین دلیل بین آنها جنگی در گرفت. بیش از دو هزار نفر از مردم مغرب کشته شدند و بسیاری به مغرب نرفتند.

در همین حج، گروهی از مردم خراسان که به شام و مصر رفته بودند، با کشتی به مدینه رسیدند. روز ششم ذی الحجه به صد و چهار فرسخی عرفات رسیدند. گفتند اگر کسی قبل از این سه روز ما را به مکه برساند تا به اعمال حج برسیم، هر کدام چهل دینار کرایه می دهیم. عربهایی برای این کار آمدند و طی دو روز و نیم در ازای دریافت طلا، آنها را به عرفات رساندند. نحوه کار آنها چنین بود که تک تک آنها را بر شترهای تیزرو بسته بودند و از مدینه به عرفات حرکت کرده بودند. در پایان راه

دو نفر از مسافران مرده و چهار نفر زنده اما نیمه جان بودند. وقت نماز بعدی که ما آنجا بودیم، آنها رسیدند. حالشان چنان بود که نه می توانستند بر روی پای خود بایستند و نه قدرت صحبت کردن داشتند. وضع خود را چنین تعریف کردند که در راه از این عربها هر چه خواهش کردیم که ما طاقت ادامه راه را نداریم، حال که شما دستمزد خود را گرفته اید، ما را رها کنید، حرفمان را نشنیدند و همچنان به راه ادامه دادند. آن چهار نفر پس از اعمال حج به شام برگشتند. من هم پس از انجام حج به طرف مصر حرکت کردم که کتابهایم در آنجا بود و قصد بازگشت نداشتم.

در آن سال امیر مدینه به مصر می آمد، که سلطان نسبت به او تعهداتی داشت و هر سال به او می پرداخت زیرا او هم با فرزندان حسین بن علی خویشاوندی داشت. من هم تا شهر قلزم با او در کشتی بودم و از آنجا با هم به مصر رفتیم.

در سال چهار صد و چهل و یک که در مصر بودم، خبر آمد که حاکم حلب از حاکم سلطان سرپیچی کرده است. او فرمانبر سلطان بود و پدرانیش از شاهان حلب بودند. سلطان خدمتگزاری به نام عمدة الدولة داشت. این شخص رئیس مطالبیان و بسیار ثروتمند و متمکن بود.

مُطالبی به کسانی می گویند که در گودالهای مصر به دنبال گنج و دینه ها هستند. از مغرب و سرزمین مصر و شام بسیاری از مردم به دنبال این گنجها در گودالها و شکافهای مصر سختیها می کشند و هزینه ها می کنند و بسیاری از آنها هم به این گنجها و دینه ها دسترسی می یابند، اما کسانی هم پس از صرف هزینه های بی نتیجه، چیزی پیدا نمی کنند.

می‌گویند در این مکانها اموال و خزانه فرعون دفن شده است. اگر در اینجا کسی از گنجها و ذخایر زیر زمینی چیزی پیدا کند باید یک پنجم آن را به سلطان بدهد و بقیه را خودش بردارد.

به هر حال سلطان این خدمتگزار را به آن سرزمین روانه کرد و به او مقام و منصب داد و آنچه در خور شاهان بود از چادر و خیمه و غیره برایش فرستاد. او در حلب جنگی کرد و کشته شد. اموال و سرمایه‌های او آن چنان زیاد بود که دو ماه به طول انجامید تا از خزانه او به خزانه سلطان منتقل شود. از جمله این اموال، سیصد کنیزک زیباروی بود که بعضی از آنها همسر او بودند. سلطان دستور داد که آنها به اختیار خود اگر می‌خواهند شوهر کنند و اگر نمی‌خواستند آنچه که در اختیار خود داشتند بدون چشمداشتی به خود آنها واگذار نمود، تا در خانه خود بمانند و برای هیچ کدام آنها حکم و اجباری تعیین نکرد.

وقتی عمده الدوله در حلب کشته شد، شاه حلب گمان کرد که سلطان لشکرها بفرستد و انتقام بگیرد. پسر هفت ساله و همسر خود را به همراه هدایای بسیار برای عذرخواهی و طلب عفو، به حضور سلطان فرستاد. وقتی آنها رسیدند نزدیک به دو ماه کنار دروازه شهر نشستند و منتظر اجازه ماندند که اجازه ورود به آنها نمی‌دادند و هدایایشان را قبول نمی‌کردند. سرانجام با وساطت و شفاعت پیشوایان (امامان) و قضات شهر، سلطان آنها را پذیرفت و با تشریفات و هدایا باز گرداند.

از موارد دیگر: در مصر اگر کسی بخواهد باغی بسازد، هر فصلی که باشد، می‌تواند این کار را بکند، یعنی در اینجا، هر نوع درختی از

درخت بدون بار تا بارده را می توان کاشت.

کسانی هستند که دلال و واسطه اند و از هر طریقی درآمد کسب می کنند. اینان درختها را در ظرف تغار و بر روی پشت بام کشت می کنند به گونه ای که بعضی از بامها، باغی به نظر می رسد که بیشتر آنها هم پر بار هستند و از نارنج و ترنج و انار و سیب و گل و ریحان و گیاهان خوشبو محصول آنهاست. اگر کسی از این درختها را بخواهد، حمالی آمده و آن تغار را به چوب بسته و با درخت به هر جایی که بخواهد حمل می کند، اگر بخواهند این تغارها را داخل زمین می کنند و یا می توانند تغارها را بشکنند و تکه های آن را بردارند بدون آنکه به درخت و ریشه اش صدمه ای وارد شود. در مجموع چنین طبیعتی را در هیچ جای دیگر ندیده و نشیده ام.

* * *

حال شرح بازگشت خود را به وطن از مصر و از راه مکه حررها الله تعالی می گویم:

نماز عید را در قاهره خواندم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه چهار صد و چهل و یک هجری از مصر به کشتی نشستم و به طرف صعيد الاعلى حرکت کردم که به طرف جنوب است. صعيد الاعلى یکی از شهرهای مصر است و رود نیل از آنجا به مصر می آید. وفور نعمت مصر هم بیشتر از این شهر است. در آنجا دو طرف رود نیل شهرها و روستاهائی است که شرح کامل آنها سخن را طولانی می کند. به شهر اسیوط رسیدیم که در آنجا تریاک تولید می کنند. تریاک را از خشخاش

به دست می آورند که تخمهای سیاهی مانند زیره دارد. این گیاه وقتی بزرگ شد و پيله‌ای ساخت، آن را می شکند و شیرۀ آن را بیرون آورده، جمع می کنند و نگه می دارند که تریاک است.

در اسیوط از پشم گوسفند عمامه و سربندهایی می بافند که در هیچ جای دیگر نظیر ندارد. پشمهای نازکی که به نام پشم مصری به شهرهای ایران می آورند از این منطقه صعيد الاعلی است که در مصر پشم نمی بافند. در اسیوط نوعی لباس هندی (لُنگ) دیدم که از پشم گوسفند درست می کنند و مانند آن را در لاهور و مُلتان نمی توان یافت که ظاهری مانند حریر دارد. پس از عبور از آنجا به شهر اخمیم رسیدم. این شهر بناهای بزرگی از سنگ دارد به گونه ای که هر بیننده ای را به تعجب می اندازد. شهرستانی قدیمی که از سنگ برای آن حصار ساخته اند و بیشتر ساختمانهای آن از سنگهای بزرگ است که وزن هر کدام از آنها بیست تا سی هزار من است. عجیب تر آنکه تا پانزده فرسنگی آنجا نه کوهی است و نه سنگی، و نمی توان فهمید که این سنگها را چگونه و از کجا آورده اند.

از آنجا گذشته، به شهر قُوص رسیدم. شهری آباد و پر جمعیت و با مردمی پرتوان و حصاری محکم و باغها و نخلهای فراوان. بیست روز در آنجا ماندم، که دوراه برای عبور داشت. یکی راه بیابانی بی آب و دیگری راه دریا، و ما مردد بودیم که از کدام راه برویم.

عاقبت از راه دریا حرکت کردیم. به شهر آسوان رسیدیم. در جنوب این شهر، کوهی است که رود نیل از دهانۀ آن بیرون می آید. می گفتند کشتی از اینجا بالاتر نمی رود، زیرا که مسیر باریک می شود و سنگهای

بزرگی فرو می‌ریزد. در چهار فرسنگی این شهر، شهر نوبه است که مردم آنجا مسیحی هستند و هر از گاهی شاه آنجا هدایائی برای سلطان مصر می‌فرستد و تجدید عهد می‌کند که تالشکر به آن سوی نرود و زیانی نرساند، شهر آسوان بسیار مستحکم بنا شده چنان که اگر از نوبه قصد حمله به آنجا داشته باشند، موفق نمی‌شوند، و همواره لشکری محافظت از شهر را به عهده دارد. مقابل شهر در رود نیل، جزیره‌ای مانند باغ است که در آن باغ، خرما و زیتون و درختان دیگر و کشت و زرع فراوان است و آنها را با چرخ آب، آبیاری می‌کنند. بیست و یک روز در آنجا ماندیم زیرا بیابان وسیعی در پیش بود تا پس از دویست فرسنگ به کنار دریا برسیم. زمان آن بود تا حجاجی که با شتر رفته بودند، به آنجا برسند و ما منتظر بودیم که شترهای آنها را کرایه کنیم و به راه ادامه دهیم. در شهر اسوان با مردی به نام ابو عبدالله محمد بن خلیج آشنا شدم. مردی زاهد و نیکوکار و از علم منطق چیزی می‌دانست. در کرایه کردن و بازدید و موارد دیگر به من کمک کرد. شتری به یک دینار و نیم کرایه کردم و در روز پنجم ربیع الاول سال چهار صد و چهل و دو از این شهر حرکت کردم.

راه به طرف جنوب شرقی بود. بعد از طی هشت فرسنگ به استراحت گاهی به نام ضَیْقَه رسیدیم. این محل واقع در دره‌ای، کنار صحرا بود و از دو طرف آن دو دیوار از کوه کشیده شده و وسط آن حدود صد ذرع محل سرگشاده‌ای بود. در آنجا چاهی کنده‌اند که آب فراوانی دارد ولی چندان گوارا نیست. از اینجا که بگذریم پنج روز راه را در صحرائی هستیم که در آنجا آب پیدا نمی‌شود. هر کسی خیکی

همراه برداشته و به جایی که به آن حوض می گفتند، رفتیم. کوهی از سنگ بود و دو سوراخ داشت که آب از آنجا بیرون می آمد و در گودالی جمع می شد. آبی گوارا بود و برای آوردن آن باید کسی به داخل گودال می رفت و برای شتران آب می آورد. هفت روز بود که شتران آب و علف نخورده بودند.

در طول راه هیچ خوراکی برای شتران نبود. در شبانه روز یک بار توقف می کردند، آن هم زمانی که گرمای آفتاب شدید بود و تا نماز مغرب استراحت می کردند. محل فرود و استراحت شتران و مسافران، محل‌های مشخصی است، یعنی هر جایی که بخواهند نمی توانند فرود بیایند زیرا چیزی برای افروختن آتش نمی یابد، ولی در این مناطق مشخص، پشکل شتر را می سوزانند و غذایی می پزند. شترهای این مسیر گوئی می دانند که اگر به کندی بروند از تشنگی می میرند، به همین دلیل چنان سریع می روند که نیازی به راندن از جانب سوار نیست، و در بیابانی که هیچ نشانه‌ای از راه ندارد، رو به شرق کرده و راه را طی می کنند. در این مسیر حدود پانزده فرسنگ هیچ آبی نبود و اگر هم بود کم و شور بود، و حتی در طول سی چهل فرسنگ آن هیچ اثری از آب نبود. روز بیستم ربیع الاول سال چهار صد و چهل و دو به شهر عیذاب رسیدیم. از آسوان تا عیذاب پانزده روز راه بود که به نظر دویست فرسنگ می آمد.

شهر عیذاب کنار دریا واقع شده، دارای مسجد جمعه و پانصد نفر مرد است و متعلق به سلطان مصر است. و باجگاهی هست. کشتی‌هایی که از حبشه و زنگبار و یمن به آنجا می آیند از این شهر بارها را از کشتی

بر شتر گذاشته و از همان بیابانی که گذشتیم، عبور می‌کنند تا به اسوان برسند و از آنجا با کشتی از راه نیل به مصر ببرند.

سمت راست این شهر به طرف قبله کوهی دارد و بعد از آن کوه، بیابان وسیعی با چراگاههای فراوان و سکنه بسیار زیادی دارد که به آنها بجایان می‌گویند.

این مردم هیچ دین و مذهبی ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوائی ایمان نیاورده‌اند، زیرا از شهر و آبادانی دورند. طول این بیابان بیش از هزار فرسنگ و عرض آن سیصد فرسنگ است. در این بیابان وسیع دو شهرک کوچک به نامهای بحرالنعام و عیذاب قرار دارد. طول این بیابان از مصر تا حبشه است که از شمال تا جنوب آن است، و عرض آن از شهر توبه تا دریای قلزم است که از مغرب تا مشرق آن به حساب می‌آید. مردم بجایان که در این بیابان زندگی می‌کنند، مردمان بدی نیستند، دزدی و غارت نمی‌کنند و به کارهای دامداری خود مشغولند. مسلمانان و دیگران کودکان آنها را می‌دزدند و به شهرهای اسلامی می‌برند و می‌فروشند.

دریای قلزم، خلیجی است که از اقیانوس هند در سرزمین عدن جدا شده و از سمت شمال تا شهرک قلزم امتداد دارد. نام کناره‌های این دریا در هر جایی به نام همان شهری است که در آن کناره قرار دارد. مثلاً جایی را قلزم و جای دیگری عیذاب و جایی هم به بحرالنعام مشهور است. می‌گویند این دریا بیش از سیصد جزیره دارد و از آن جزایر کشتیهائی می‌آیند و روغن و کشک می‌آورند زیرا در آن جزایر گاو و گوسفند فراوان است و مردم آنجا هم مسلمانند. بعضی از این جزایر

متعلق به مصر و بعضی به یمن تعلق دارد.

شهرک عیذاب آب چاه و چشمه ندارد و آب مصرفی مردم از باران است. گاهی که باران نمی بارد، بجایوان آب می آورند و به آنها می فروشند. طی مدت سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب به یک درم و دفعه دیگر به دو درم خریدم زیرا از آنجا کشتی عبور نمی کرد و باد به طرف شمال می وزید و ما باید به طرف جنوب می رفتیم.

مردم آنجا با دیدن من گفتند که برایمان خطابه و موعظه کن. کوتاهی نکردم و طی مدتی که آنجا بودم برایشان صحبت هایی می کردم. زمان حج فرار سید و کشتیها به طرف شمال حرکت کردند. من هم از آنجا به جده رفتم. می گفتند در هیچ جای دنیا مانند این بیابان شتر نجیب وجود ندارد و از اینجا به مصر و حجاز می برند.

در شهر حجاز مردی معتمد تعریف می کرد که «روزگاری از این شهر با کشتی برای امیر مکه شتر می بردند و من هم در آن کشتی بودم. یکی از آن شترها مرد. آن را به دریا انداختند. یک ماهی بلافاصله آن را بلعید، در حالی که یک پای شتر کمی بیرون از دهانش بود، ماهی دیگری آمد و همان ماهی را که شتر را بلعیده بود، یک جا بلعید به طوری که هیچ اثری از آن ماهی اول به جا نماند. نام آن ماهی، قرش است.»

در این شهر نوعی پوست ماهی دیدم که در خراسان به آن سَقَن (پوست نهنگ) می گویند و گمان می کردیم نوعی سوسمار است تا آنکه در اینجا دیدم که ماهی است و مانند ماهی فلس، دارد.

زمانی که در اسوان بودم، دوستی داشتم به نام ابو عبدالله محمد بن خلیج که قبلاً از او نام بردم. از آنجا که به عیذاب می آمدم، نامه ای به

دوست یا وکیل خود در شهر عیذاب نوشت که هر چه ناصر می خواهد به او بده و رسیدی بگیر تا به حساب آن رسیدگی کنم.

من که سه ماه در شهر عیذاب بودم، هر چه داشتم خرج کردم. به ناچار کاغذ دستنوشته را به آن شخص دادم، او هم جوانمردی کرد و گفت «به خدا قسم او برای من بسیار محترم است، چه می خواهی تا به تو بدهم؟ تو فقط رسیدی بده». از انسانیت و خوش قلبی محمد خلیج تعجب کردم که بدون سابقه دوستی طولانی با من، چنین لطفی به من کرده بود، که اگر من ناجوانمرد و بی مروت بودم خود را مجاز می دانستم که مال قابل توجهی از مال او را با دادن یک رسید بگیرم. به هر حال از آن مرد صد من آرد گرفتم — این مقدار در آنجا بسیار با ارزش بود — و رسیدی به آن مرد دادم و او آن رسید را به اسوان فرستاد. هنوز از شهر عیذاب نرفته بودم که جواب محمد خلیج رسید که آن مقداری که او گرفته بسیار کم است، هر چه می خواهد و من در آنجا دارم به او بده و اگر از مال خودت هم دادی به حساب من باشد که امیرالمومنین علی ابن ابی طالب، صلوات الله علیه فرموده «المومن لایکون محتشماً ولا مغتتماً».

این ماجرا را به این دلیل نوشتم که اعتماد بعضی از مردم را گفته باشم و بخشش و جوانمردی آنان را که همیشه و همه جا بوده است.

جُده - شهر بزرگی با حصارهای مستحکم و در کنار دریا با پنج هزار مرد است. سمت شمال آن دریاست و بازارهای خوب و پر رونقی دارد. قبله مسجد جمعه شهر در سوی شرق است. بیرون از شهر هیچ

ساختمانی جز مسجد معروف رسول الله نیست. شهر دو دروازه دارد: یکی در طرف شرق که رو به مکه دارد و دیگری در سمت غرب که رو به دریا دارد. اگر از کنار دریا در جده به طرف جنوب بروند، به شهر صَعْدَه در یمن می‌رسند طول این مسیر پنجاه فرسنگ است و اگر به طرف شمال بروند به شهر جار از حجاز می‌رسند.

در شهر جُده درخت و کشت و زرع وجود ندارد، و آنها تمامی مایحتاج خود را از روستا می‌آورند. از آنجا تا مکه دوازده است. امیر جُده تحت فرمان امیر مکه است و به او تاج‌المعالی بن ابی الفتوح می‌گفتند. حکومت مدینه هم با او بود. من نزد امیر جده رفتم و او به من لطف و مرحمت کرده و باجی که باید می‌پرداختم به من بخشید و مرا از پرداخت آن معاف کرد.

به این ترتیب از دروازه مسلم گذشتم. او یادداشتی به ماموران حکومتی مکه نوشت که: این مرد دانشمندی است از او نباید مالیات و چیزی گرفت.

روز جمعه نماز عصر از جده حرکت کردم. یکشنبه آخر ماه جمادی الاخر به دروازه مکه رسیدم. از سرزمین حجاز و یمن مردم زیادی برای حج عمره به مکه آمده بودند. اول ماه رجب، زمان ویژه و با شکوهی مانند عید فطر و رمضان و زمان حج هم می‌آیند. از آنجا که راهشان نزدیک و آمدنشان آسان است، سالی سه مرتبه به مکه می‌آیند.

وصف شهر مکه، شرفها لله تعالی - شهر مکه در میان کوههایی نه چندان بلند قرار دارد. از هر طرف که بروند تا به شهر مکه نرسند نمی‌توان آن

را دید. بلندترین کوه نزدیک به مکه، کوه ابوقُبیس است این کوه مانند گنبد گردی است، به طوری که اگر از پایین آن تیری به طرف بالای آن بیندازند به قسمت شرقی شهر می افتد. در ماه دی اگر کسی در مسجد حرام باشد، آفتاب از بالای آن طلوع می کند. بالای آن ستونی از سنگ است که می گویند ابراهیم علیه السلام آن را ساخته است. شهر در پهنای کوه واقع است که مساحت آن، از اندازه پرتاب دو تیر در دو تیر بیشتر نیست.

مسجد الحرام در وسط این پهنای است که اطراف آن را شهر و کوچه ها و بازارها احاطه کرده است. هر جایی از کوه که شکافی داشته، دیوار حصاری ساخته اند و دروازه کرده اند. در این شهر هیچ درختی نیست جز کنار در مسجد الحرام که در غرب بوده و به آن باب ابراهیم می گویند. بر سر چاهی چند درخت بلند روئیده و بزرگ شده، و در سمت شرق مسجد الحرام بازار بزرگی از جنوب به طرف شمال امتداد دارد. ابتدای بازار از سمت جنوب کوه ابوقُبیس است که دامنه کوه صفا است به طوری که گوئی از دامنه کوه، پله های سنگی بزرگی را با ترتیب ساخته اند که مردم برای اعمال «صفا و مروه» حج به آنجا می روند و دعا می کنند. انتهای بازار از سمت شمال کوه مروه است که ارتفاع کمی دارد و بالای آن خانه های زیادی ساخته اند زیرا این محل مرکز شهر است. در اعمال حج از ابتدا تا انتهای این بازار را می دوند. در نیم فرسنگی مکه ستونهایی ساخته و مسجدهایی بنا کرده اند و کسانی که از راه دوری برای عمره می آیند از همان جا محرم می شوند. احرام گرفتن یعنی لباس دوخته را از تن بیرون آورده، لنگی را از کمر می بندند و لنگ

یا چادری به دور خود می پیچند و به صدای بلند می گویند «لیک اللهم لییک» و به طرف مکه می آیند. اگر کسی هم در مکه باشد و قصد عمره داشته باشد، از همین ستونها احرام می گیرد و به نیت عمره لییک گویان وارد مکه می شود.

کسی که حج عمره می کند وقتی به شهر رسید وارد مسجدالحرام می شود و به کعبه نزدیک می شود، سمت راست می گردد، چنان که کعبه سمت چپ او قرار می گیرد و به ستونی می رسد که حجرالاسود در آن است، حجر را می بوسد و از آن می گذرد و به همین ترتیب هفت مرتبه طواف می کند، سه بار با عجله و شتاب و چهار بار آهسته می رود. طواف که تمام شد به مقام ابراهیم علیه السلام می رود که مقابل کعبه است و در پائین مقام می ایستد به طوری که مقام بین او و کعبه قرار گیرد و آنجا دو رکعت نماز می خواند که به آن نماز طواف می گویند، سپس به خانه ای که زمزم آنجاست می رود و از آب زمزم می خورد یا به صورت می مالد و از مسجدالحرام بیرون آمده به کوه صفا می رود. به درگاه کوه صفا رفته روی به کعبه می کند و دعای مشخصی می خواند و پس از آن پائین آمده، از این بازار به سوی مروه می رود که از جنوب به سوی شمال می رود. از این بازار که عبور می کند دور درهای مسجدالحرام هم می گردد. در این بازار، محلی که رسول صلی الله علیه و آله سعی کرده و با شتاب گذشته و دیگران را به شتاب سفارش کرده، پنجاه قدم است. دو طرف این محل چهار مناره از دو طرف دارد.

از دو طرف مردم از کوه صفا به وسط آن دو مناره می رسند و از آنجا با شتاب به دو مناره دیگر که آن سوی بازار است می روند و سپس

آهسته به کوه مروه می‌روند. به درگاه‌ها که می‌رسند به آنجا می‌روند دعای مشخصی را می‌خوانند و بر می‌گردند و دوباره از همین بازار چهار بار از صفا به مروه و سه بار از مروه به صفا می‌روند، یعنی هفت مرتبه از این بازار عبور می‌کنند. پائین کوه مروه بازاری است که بیست دکان مقابل هم دارد. حجامت کنندگان آنجا نشسته و موی سر حجاج را می‌تراشند. وقتی عمره تمام شد، از حرم بیرون می‌آیند. این بازار بزرگ که معروف به سوق العطارین است و در سمت شرق قرار دارد، ساختمانهای زیبایی دارد که همه آنها داروخانه هستند.

مکه دو گرمابه دارد که سنگفرش آن را از سنگ سبز فسان (سنگ سنباده) ساخته‌اند، همچنان که گفتم دو هزار نفر مرد (جمعیت) دارد و حدود پانصد نفر غیر بومی و معتکف مقیم در مکانهای مقدس هستند. هنگام قحط سالی که هر شانزده من گندم یک دینار مغربی بود عده‌ای از آنجا رفتند.

در شهر مکه، مسافران شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره، کاروانسراهای مخصوصی داشتند که بیشتر آنها اکنون خراب و ویران شده‌است. خلفای عباسی بغداد ساختمانهای متعدد و زیبایی در آنجا بنا کرده‌اند که در این زمان بعضی از آنها خراب شده و بعضی هنوز پابرجاست.

آب چاههای مکه، شور و تلخ است به طوری که نمی‌توان آن را نوشید. اما حوضها و آبگیرهای بزرگی ساخته‌اند که برای ساخت هر کدام حدود ده هزار دینار هزینه شده‌است، وقتی که باران می‌بارد و از دره‌ها سرازیر می‌شود، این حوضها را پُر از آب می‌کنند، اما اکنون که ما

اینجا هستیم خالی هستند. امیر عَدَن که به او پسر شاددل می گفتند با صرف هزینه زیادی از طریق زیرزمین آب به مکه آورده بود. در عرفات از آن آب، کشت و زرع می کردند و از آن آب سد درست کرده بودند و جالیز و باغهایی ایجاد کرده بودند. به همین -لیل، آب کمی به مکه می آمد و کفاف مصرف شهر را نمی داد. از حوضی که در شهر ساخته بودند سقاها آب برداشته و به شهر می بردند و می فروختند. در مسیر بُرقه در نیم فرسخی، چاهی به نام بئر الزاهد وجود دارد که در آنجا مسجد زیبایی ساخته اند. آب آن چاه گواراست و سقاها از آنجا هم آب به شهر آورده می فروشند.

هوای مکه بسیار گرم است. اواخر ماه بهمن قدیم خیار و بالنگ و بادنجان تازه در آنجا دیدم. این چهارمین دفعه است که به مکه آمده ام. از روز اول ماه رجب چهار صد و چهل و دو هجری تا بیستم ذیحجه در اماکن مقدس مقیم بودم. پانزدهم فروردین قدیم در اینجا انگور رسیده بود و از روستا به شهر آورده، در بازار می فروختند. اول اردیبهشت خربزه رسیده فراوان بود. در اینجا در فصل زمستان هم همه نوع میوه ای وجود دارد و هرگز از میوه خالی نیست.

وصف سرزمین عرب و یمن - از مکه به طرف جنوب پس از یک منزل به یمن می رسند، تا کنار دریا جزو سرزمین یمن است و این سرزمین با حجاز همسایه و همه عرب زبانند. در اصطلاح به زمین یمن، حِمیر و به زمین حجاز، عرب می گویند. این دو سرزمین از سه طرف به دریا منتهی می شوند. یمن مانند جزیره ای است که سمت شرق آن دریای

بصره، غرب آن دریای قلزم که در مقدمه از آن سخن گفتیم و خلیج است، و جنوب آن را دریای محیط در بر دارد. طول این جزیره - یمن و حجاز - که از کوفه تا عَدَن باشد، پانصد فرسنگ و از شمال به جنوب است، عرض آن، از مشرق به مغرب، یعنی از عمان تا جاز که چهار صد فرسنگ است. سرزمین عرب از کوفه تا مکه و حِمیر از مکه تا عَدَن است. آبادانی در سرزمین عرب بسیار کم و مردم بیابانگرد و صحرائشین و دارای قاطر و چهارپا و خیمه هستند. حِمیر سه نوع زمین دارد. نوع اول به نام تِهَامَه در غرب و ساحل دریای قلزم که دارای شهرها و آبادیهای فراوان از جمله صَعْدَه و زَبید، صَنعا و غیره است. این شهرها در کنار صحرا و پادشاه آنجا غلامی حبشی پسر شاددل است. نوع دوم سرزمین حِمیر، کوهستانی است و به آن نجد می‌گویند که شامل ویرانه‌ها و سردسیر و راههای باریک و حصارهای مستحکم است، و نوع سوم آن در شرق و شامل شهرهای متعددی از جمله نجران و عَتَر و بیشه و غیره است، این منطقه، نواحی متعددی دارد و هر ناحیه‌ای حاکم و رئیس مستقلی دارد. در آنجا سلطان و حاکم مقتدر مرکزی حکومت نمی‌کند، به همین دلیل مردم این منطقه قومی خودسر، و بیشتر دزد و آدمکش و راهزنند. این منطقه حدود دویست فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ مساحت دارد و جمعیت فراوانی از هر گروهی در آنجا زندگی می‌کنند. قصر عُمدان در یمن و در شهر صنعاست. از این قصر هم اکنون تل خاکی در میان شهر باقی مانده است. مردم می‌گویند صاحب این قصر پادشاه همه جهان بوده است و در آن خرابه‌ها، گنجها و اشیای قیمتی فراوانی در زیر خاک پنهان است

که هیچ کس نه سلطان و نه مردم، توانایی دستیابی به آن را ندارند. در شهر صنعا عقیق می سازند. عقیق را از سنگی می سازند که آن را از کوه جدا کرده و با شن در تابه با آتش سرخ می کنند و در میان شن با آفتاب پرورانده و با چرخ می تراشند. در مصر شمشیری دیدم که از یمن برای سلطان مصر آورده بودند و دسته و تیغه آن از عقیق سرخ یک تکه ای مانند یاقوت بود.

وصف مسجد الحرام و خانه کعبه - گفتم که خانه کعبه در وسط مسجد الحرام و مسجد الحرام در وسط شهر مکه قرار دارد. طول آن از شرق به غرب و عرض آن از شمال به جنوب است.

دیوار مسجد مستقیم و قائم نیست و ستونها را تو برده اند و خانه به گردی متمایل است، چنان که وقتی در مسجد نماز می گزارند از همه طرف باید روی به سوی کعبه باشد. قسمتی از مسجد که طولانی تر است و شامل باب ابراهیم علیه السلام تا باب بنی هاشم است، حدود چهار صد و بیست و چهار ذرع است و عرض آن از باب الندوه در شمال تا باب الصفا در جنوب است که عریض ترین قسمت آن سیصد و چهار ذرع است، اما به علت گردی آن، بعضی قسمتها کم عرض و بعضی قسمتها پهن تر به نظر می رسد. دورادور مسجد سه ایوان سقف دار با ستونهای گرد سنگ مرمر دارد. داخل خانه را چهار طرف ساخته، و طول سقفی که به طرف حیاط مسجد است، چهل و پنج سقف قوسی شکل و عرض آن بیست و سه سقف قوسی است. ستونهای گرد سنگ مرمر همه آنها صد و هشتاد و چهار است می گویند به دستور

خلفای بغداد این ستونها را از شام و طریق دریا آورده‌اند. وقتی این ستونها را به مکه رساندند، از فروش ریسمانهایی که در کشتیها و گاریها بسته بودند حدود شصت هزار دینار مغربی به دست آمد. از آن ستونها، یکی در باب الندوه است.

این ستون گرد از مرمر سرخ است و می‌گویند هم وزن ستون دینار پرداخته‌اند. و وزن آن حدود سه هزار من است.

مسجد الحرام هیچ‌ده در دارد و برای همه آنها سقفی بر روی ستونهای مرمری ساخته‌اند. هیچ کدام دری ندارد که بتوان بست. سمت شرق آن چهار در دارد، گوشه شمالی باب‌النبی با سه سقف بر روی آن، و در همین دیوار در گوشه جنوبی در دیگری است که این در هم باب‌النبی نام دارد: فاصله آن دو در بیش از صد ذرع است. این در دو سقف دارد. بیرون از این در، بازار عطارهاست، خانه رسول (ص) در آن کوچه بوده و برای نماز از این در به مسجد وارد می‌شد. پس از گذر از این در، بر دیوار شرقی، باب علی علیه‌السلام است. و این هم دری است که امیر المومنین علی علیه‌السلام برای نماز از آنجا به مسجد می‌آمد. این در، سه سقف دارد و از این در که بگذری، گوشه مسجد مناره دیگری دارد که هنگام سعی، از مناره باب بنی‌هاشم تا اینجا باید دوید و این مناره از همان چهار مناره‌های مذکور است. دیوار جنوبی که طول مسجد است، هفت در دارد: اولین در بر روی ستونی نیم دایره‌ای است و باب‌الدقاقین نام دارد و دو سقف آن را پوشانده. کمی به طرف غرب بروی، در دیگری با دو سقف به نام باب‌الفسّانین است و همچنان اگر کمی پیش بروی، باب الصفا پنج سقف دارد که سقف میانی آن از

همه بزرگتر و دو طرف آن دو سقف کوچکتر دارد. رسول الله از این در برای صفا بیرون می آمد و دعا می کرد. در آستانه در این سقف میانی، سنگ سفید بزرگ و سنگ سیاهی است که رسول (ص) پای مبارک خود را بر روی آن گذاشته و آن سنگ نقش قدم مبارک او را گرفته، آن نقش قدم را از سنگ سیاه بریده اند و در آن سنگ سفید را ترکیب کرده اند به طوری که سرانگشتهای پا داخل مسجد است. بعضی از حجاج صورت و بعضی پای خود را به تبرک بر روی آن نشانه ها می گذارند. اما من گذاشتن صورت را بر روی آن واجبتر دانستم. کمی بعد از باب الصفا به طرف غرب، باب الطوی با دو سقف قرار دارد و پس از آن باب التمارین با دو سقف. از آنجا که بگذری، باب المعامل با دو سقف و مقابل آن خانه ابوجهل است، که اکنون مستراح است.

دیوار غربی که عرض مسجد است سه در دارد: نخست در گوشه جنوبی به نام باب عروة با دو سقف، و در وسط آنجا در ابراهیم علیه السلام با سه سقف است. دیوار شمالی که طول مسجد است، چهار در دارد به این ترتیب: گوشه غربی به نام باب الوسیط با یک سقف، از آن که بگذری در سمت شرق، باب العَجَله با یک سقف و پس از آن در وسط ضلع شمالی، باب النَّدوة با دو سقف و سپس باب المشاوره با یک سقف قرار دارد. گوشه شمالی شرقی مسجد هم دری به نام باب بنی شیبه دارد.

خانه کعبه در وسط حیاط مسجد است. مربعی با طول زیاد که از شمال به جنوب و عرض آن از شرق به غرب است. طول آن هفده ذرع و ارتفاع سی ذرع و عرض آن شانزده ذرع است. در خانه به طرف شرق

است. به خانه که می‌روند ستون عراقی در سمت راست و ستون حجرالاسود در سمت چپ قرار می‌گیرد. ستون جنوب غربی را ستون یمانی و ستون شمال غربی را ستون شامی می‌گویند. حجرالاسود را در گوشه دیوار بر روی سنگ بزرگی قرار داده‌اند، به طوری که اگر مردی در مقابل آن بایستد، سنگ مقابل سینه او قرار می‌گیرد. حجرالاسود به طول یک وجب و چهار انگشت و به عرض هشت انگشت و گرد است. فاصله آن تا در خانه کعبه چهار ذرع است و فاصله این دو را ملتزم می‌گویند.

در خانه چهار ذرع از زمین بالاتر است، چنان که اگر کسی بر زمین بایستد به آستانه در می‌رسد. نردبانی از چوب ساخته‌اند که در مواقع نیاز آن را آورده مردم بر روی آن می‌روند و به خانه کعبه وارد می‌شوند. عرض آن چنان است که ده مرد در کنار هم می‌توانند به خانه رفت و آمد کنند و زمین خانه به اندازه‌ای که گفتم از سطح زمین بالاتر است.

وصف کعبه - در کعبه از چوب ساج با دو لنگه و ارتفاع در شش و نیم ذرع است. عرض هر لنگه یک ذرع و سه چهارم است یعنی هر دو لنگه در سه گز و نیم است. روی در و بالای آن نقره کاری و بر روی آن دایره‌ها و نوشته‌هایی را با چوب منبت کاری کرده‌اند و با طلا و نقره خالص این آیه را تا آخر بر روی آن کوبیده‌اند: **إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ. دُو حَلَقَةُ نَقْرَه‌ای بزرگ بر روی دو لنگه در زده‌اند که آنها را از غزنین آورده‌اند و بر دو لنگه در زده‌اند که دست هیچ کس به آنها نمی‌رسد. دو حلقه نقره‌ای کوچکتر هم بر روی دو لنگه در زده‌اند که دست هر کسی**

به آن می‌رسد. قفل بزرگی از نقره روی این دو حلقه پائینی گذاشته‌اند که به وسیله آنها در را قفل می‌کنند و تا قفل آن را بر ندارند، در باز نمی‌شود.

وصف درون کعبه - عرض دیوار کعبه یعنی ضخامت آن شش وجب است و کف آن را با سنگ مرمر سفید فرش کرده‌اند. سه اتاق مخصوص کوچک مانند دکان دارد که یکی از آنها روبروی در و دو اتاق دیگر در سمت جنوبی و شمال ستونهای خانه است. ستونهایی که در زیر سقف زده‌اند، همه از چوب ساج است که از چهار طرف آن را تراشیده‌اند جز یکی از ستونها که گرد است. سمت شمال آن از سنگ مرمر سرخ بزرگی است که زمین را با آن فرش کرده‌اند و می‌گویند که رسول صلی الله علیه و آله در آنجا نماز اقامه کرده است. هر کسی که آن سنگ را ببیند و آن را بشناسد، سعی می‌کند بر روی آن نماز بگزارد. تمامی دیوارهای خانه کعبه با تخته سنگهای مرمر رنگی پوشیده شده است. در قسمت غربی آن شش محراب از نقره ساخته‌اند و با میخ به دیوار نصب کرده‌اند. طول هر کدام از آنها به اندازه قد یک مرد و همه را با تجمیل بسیار با طلاکاری و سیاهی نقره خالص چنان آراسته‌اند که به نظر می‌آید محرابها از زمین بلندتر هستند. دیوار خانه تا چهار ذرع بالاتر از سطح زمین ساده است و بالای آنها را تا سقف با سنگ مرمر پوشانده‌اند. روی هر چهار دیوار را منبت‌کاری و نقاشی کرده‌اند و بیشتر آنها را با طلا پوشانده‌اند. از آن سه اتاق مخصوصی که درباره آنها گفتم یکی از آنها در ستون عراقی، یکی در ستون شامی و دیگری در ستون یمانی قرار دارد. در هر

گوشه‌ای دو تکه چوبی با میخ کوبی نقره‌ای بر روی دیوارها نصب کرده‌اند. این تخته‌ها، تکه‌هایی از کشتی نوح علیه‌السلام است. هر تخته‌ای پنج گز طول و یک گز عرض دارد. اطاق پشت حجرالاسود را ابریشم قرمز کشیده‌اند. از در کعبه که درون می‌روند در سمت راست گوشه کعبه، خانه چهار سمتی به طول و عرض سه گز در سه گز ساخته و پله‌هایی در آن گذاشته‌اند که راه به پشت‌بام کعبه دارد. دری از جنس نقره برای یک طبقه آن گذاشته و به آن باب الرحمة می‌گویند و قفلی از نقره بر روی در قرار داده‌اند. به پشت‌بام که بروی در دیگری مانند در پشت‌بام دارد. هر دو روی در سیمین است. بام خانه را با چوب فرش کرده‌اند و همه سقف را با ابریشم رنگی پوشانده‌اند چنان که هیچ چوبی پیدا نیست. بر روی دیوار جلوی خانه، از بالای چوبها کتیبه‌ای زرین بر روی دیوار نصب کرده‌اند و نام سلطان مصر را بر روی آن نوشته‌اند که مکه را از خلیفه عباسی گرفته و او المعز لدین الله بوده است.

چهار لوح نقره‌ای بزرگ دیگر مقابل هم با میخهای نقره‌ای بر روی دیوار خانه نصب کرده‌اند و بر روی هر کدام نام یکی از سلاطین مصر را نوشته‌اند که در زمان خود آن لوحها را فرستاده‌اند.

در بین ستونها سه چراغ آویز نقره‌ای آویزان است و پشت خانه کعبه را با سنگ مرمر یمانی که مانند بلور شفاف است؛ پوشانده‌اند. خانه چهار روزنه در چهار گوشه دارد. بر روی هر روزنه‌ای، تخته‌ای از شیشه گذاشته‌اند تا هم نور به داخل خانه بتابد و هم باران به آنجا نریزد. ناودان خانه در وسط و سمت شمال است. طول ناودان سه گز و همه را با طلا نوشته‌اند.

جامه‌ای که خانه را با آن پوشانده‌اند سفید و در دو طرف حاشیه دوزی شده‌است. عرض یک حاشیه یک گز و بین دو حاشیه تقریباً ده گز است. بالا و پایین آن هم به همین ترتیب است چنان که با این دو حاشیه، ارتفاع خانه سه قسمت می‌شود که هر کدام تقریباً ده گز است. چهار طرف چادر را محرابهای رنگی بافته و با طلا آن را نقش کرده و آراسته‌اند. روی هر دیواری سه محراب است، یک محراب بزرگ در وسط و دو محراب کوچک در دو طرف، به گونه‌ای که بر روی چهار دیوار، دوازده محراب برای خانه ساخته‌اند. از طرف شمال در بیرون خانه دیواری به طول یک متر و نیم ساخته‌اند و هر دو سر دیوار را تا نزدیکی پایه‌های خانه برده‌اند، یعنی این دیوار مانند نیم دایره، قوس‌دار است. وسط این دیوار از دیوار خانه، پانزده گز فاصله دارد. دیوار و زمین این محل را از مرمر رنگی و نقش‌دار ساخته‌اند و به این محل حجر می‌گویند. آب ناودان از پشت‌بام خانه به این حجر می‌ریزد. در زیر ناودان تخته سنگ سبزی به شکل محراب قرار داده‌اند که آب ناودان بر روی آن می‌ریزد. این سنگ به اندازه‌ای است که یک نفر می‌تواند روی آن نماز گزارد.

مقام ابراهیم علیه‌السلام در سمت شرق خانه کعبه، و به شکل سنگی است که نشانه دو قدم ابراهیم علیه‌السلام بر روی آن حک شده. آن سنگ را در سنگ دیگر جای داده‌اند و از چهار طرف آن را قاب گرفته‌اند که به اندازه یک مرد است و با چوب به زیبایی هر چه تمامتر آن را درست کرده‌اند. طب‌ل‌های نقره‌ای بر روی آن زده‌اند و غلاف آن را از دو طرف بازنجیر به سنگهای بزرگی بسته و قفل بر آن زده‌اند تا کسی

تواند به آن دسترسی داشته باشد. فاصله مقام ابراهیم تا خانه کعبه سی ذرع است. چاه زمزم شرق خانه کعبه و در گوشه حجرالاسود است. فاصله چاه زمزم و خانه کعبه چهل و شش ذرع و پهنای دهانه چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است. آب آن شور ولی قابل خوردن است. بالای (سر) چاه را چهار دیواری از سنگهای مرمر سفید و به ارتفاع دو ذرع ساخته‌اند. چهار طرف خانه زمزم را حوضچه ساخته و آب در آن می‌ریزند تا مردم وضو بگیرند. کف زمین خانه زمزم مشبک و چوبی است تا آبی که در آنجا می‌ریزد، در سطح نماند و فرو رود و در خانه، سمت شرق قرار دارد.

مقابل خانه زمزم از طرف شرق خانه دیگری به شکل مربع قرار دارد که گنبدی روی آن ساخته و به آن سقایة الحاج (آبخوری حجاج) می‌گویند، کوزه‌های آب را آنجا گذاشته‌اند که حجاج از آن آب می‌خورند. شرق سقایة الحاج، خانه دیگری قرار دارد با طول بسیار و سه گنبد که بالای آن ساخته‌اند و به آن خزانه الزیت (روغندان) می‌گویند و در آنجا شمع و روغن و چراغ آویز گذاشته‌اند. دور خانه کعبه ستونهایی ساخته‌اند و بر روی هر دو ستون چوب گذاشته و با تجمل و ظرافت کنده‌کاری و نقشهایی در چوب کرده‌اند. بر روی آن حلقه‌ها و قلابهایی زده‌اند تا شبها شمع و چراغ بر آن آویزان کنند و به آن مشاعل (مشعلها) می‌گویند. بین دیوار خانه کعبه و این مشعلها صد و پنجاه گز فاصله دارد و طوافگاه است. مجموع خانه‌هایی که در حیاط مسجدالحرام است، جز کعبه معظمه، شرفه‌الله تعالی، سه خانه زمزم و سقایة الحاج و خزانه الزیت است. داخل محللهائی سقف‌دار در کنار

دیوار و دورادور مسجد صندوقهائی گذاشته‌اند که مربوط به شهرهای مختلف از سرزمین مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر و غیره است.

در چهار فرسخی مکه از سمت شمال، ناحیه‌ای به نام بُرقه است. امیر مکه با لشکر تحت امرش در آنجا زندگی می‌کنند. این منطقه آب جاری و درختانی سرسبز دارد، و شامل ناحیه‌ای با طول و عرض دو فرسنگ است.

از اول رجب امسال در مکه مقیم اماکن مقدسه بودم. در ماه رجب رسم است که هر روز زمان طلوع آفتاب، در کعبه را باز می‌کنند.

وصف باز کردن در کعبه شَرَفُهَا اللهُ تَعَالَى - کلید خانه کعبه در دست گروهی از عربها به نام بنی شَیبه است که خدمتگاری خانه کعبه را می‌کنند و از طرف سلطان مصر، حقوق و مواجب و لباس انعام می‌گیرند. آنها رئیسی دارند که کلید در دست اوست. وقتی او می‌آید پنج شش نفر همراه دارد. به این محل که می‌رسد، ده نفر از حاجیان نردبانی را که قبلاً شرح آن را گفتم، می‌آورند و مقابل در می‌گذارند. رئیس بالای آن می‌رود و روی ورودی در می‌ایستد. دو نفر دیگر می‌روند و روکش ابریشمی در را باز می‌کنند. یکی از مردها یک سر آن و مرد دیگر سر دیگر را می‌گیرد، مانند همان لباده (لباس بلند عربی) را آن پیری که در را باز می‌کند، پوشیده است. او قفل را باز می‌کند، از حلقه‌ها بیرون می‌آورد. جمعی از حاجیان مقابل در خانه می‌ایستند. در که باز شد، دست به دعا می‌دارند و دعا می‌کنند. هر کسی که در مکه است وقتی

صدای بلند حاجیان را بشنود می فهمد که در حرم کعبه را باز کرده اند. همه مردم یکباره با صدائی بلند دعا می کنند، به طوری که هیاهوی گسترده ای در مکه به وجود می آید. سپس آن پیر داخل خانه می شود در حالتی که آن دو مرد همچنان روکش را نگه داشته اند. او دو رکعت نماز می گزارد و دو لنگه در را باز می کند و روی ورودی در می ایستد و با صدائی بلند خطبه ای می خواند و بر رسول الله (ص) و اهل بیت او درود می فرستد. سپس پیر و دویار او در دو طرف در خانه می ایستند و حجاج به خانه داخل می شوند، هر کدام دو رکعت نماز می گزارند و بیرون می آیند و تا نزدیک ظهر این کار ادامه دارد.

داخل خانه که نماز می گزارند رو به در می کنند ولی به جوانب دیگر هم می توان نماز گزارد. زمانی که خانه پُر از حجاج بود چنان که جای رفت و آمد نبود، با شمارش من هفتصد و بیست نفر در آنجا بودند. مردم عوام که از یمن به حج می آیند مانند هندیها لُنْگی از کمر بسته اند و مویها زده و ریشها بافته اند هر کدام کتاره (قداره) قطیفی مانند هندیها به کمر بسته اند. می گویند اصل و منشأ هندیها از یمن است و کتاره در اصل قتاله بوده که معرب کرده اند. روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در ماه شعبان و رمضان و شوال در کعبه را باز می کنند اما در ماه ذیقعدہ در را باز نمی کنند.

عُمَرَةُ جَعْرَانَه - در چهار فرسخی مکه از شمال، محلی است که به آن جَعْرَانَه می گویند. محمد مصطفی (ص) با لشکری در آنجا بوده و در روز شانزدهم ذیقعدہ از آنجا احرام گرفته، به مکه آمده و عمره را انجام

داده است. آنجا دو چاه دارد یکی به نام بئر الرسول و دیگری به نام بئر علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما است. آب هر دو چاه گوارا بوده و فاصله بین آنها ده گز است. بر اساس این سنت، عمره را از همان زمان، یعنی شانزدهم ذیقعه، انجام می دهند. نزدیک آن چاه کوهپایه ای است که گودالهایی مانند کاسه هائی در روی سنگهای آن به وجود آمده است می گویند پیغمبر (ص) به دست خود در آن گودالها آرد خمیر کرده است به همین جهت مردمی که به آنجا می روند، در آن گودالها با آب آن دو چاه خمیر درست می کنند و با درختان فراوانی که در آنجاست، هیزم درست کرده و نان می پزند و به تبرک به شهرهای خود می برند. در همین جا، کوهپایه بلندی است که می گویند بلال حبشی اذان نماز را از آنجا می گفته و مردم به آنجا می روند و اذان نماز می گویند. زمانی که من به آنجا رفتم غوغائی بود، به طوری که بیش از هزار شتر محمل کش غیر از دیگران آنجا بود.

راهی که از مصر تا مکه در این نوبت آمدم، سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ است. دشت عرفات در بین کوههای کوتاه تپه مانندی واقع است و مساحت آن دو فرسنگ در دو فرسنگ است. در این دشت مسجدی است که ابراهیم علیه السلام بنا کرده و در حال حاضر از آن مسجد فقط منبر خرابی از خشت به جا مانده است. هنگام نماز، خطیب به آنجا می رود و خطبه ای می خواند. سپس اذان نماز را گفته و دو رکعت نماز به جماعت بنا به رسم مسافران به جا می آورند. در همان وقت اقامه نماز دیگری را گفته و دو رکعت دیگر نماز جماعت می گزارند. سپس خطیب بر شتر نشسته به طرف شرق می رود.

در یک فرسنگی آنجا کوه کوتاهی است که به آن جَبَل الرحمة می گویند، بر روی آن ایستاده دعا می کنند تا آفتاب غروب کند.

امیر عَدَن یعنی پسر شاددل با صرف مخارج بسیار زیاد و از جایی بسیار دور، آب را از کوه به دشت عرفات آورده و در آنجا حوضهائی ساخته است که در زمان حج آنها را پُر می کنند تا حجاج آن را مصرف کنند. او بر روی جبل الرحمة چهار سقف بزرگ ساخته است که روز و شب عرفات بر روی گنبد آن چراغها و شمعهای زیادی روشن است چنان که از دو فرسنگی دیده می شود. می گویند امیر مکه هزار دینار از او گرفت تا اجازه بنای خانه را بدهد.

نهم ذیحجه سال چهار صد و چهل و دو به یاری خدای تعالی، حج چهارم را هم انجام دادم. با غروب آفتاب، حجاج و خطیب از عرفات برگشتند. یک فرسنگ آمدند تا به شعرالحرام رسیدند که به آنجا مُزْدَلِفَة می گویند. بنای خوبی مانند جایگاه امام در مساجد ساخته اند که مردم در آنجا نماز اقامه می کنند و سنگ رجم (راندن شیطان) را که در مِنی می اندازند از آنجا بر می دارند.

رسم است که آن شب، یعنی شب عید را آنجا بمانند و نماز صبح را می گزارند، پس از طلوع آفتاب به مِنی می روند، در آنجا قربانی می کنند. آنجا مسجد بزرگی به نام خیف دارد. در آن روز، خواندن خطبه و نماز عید در مِنی رسم نیست و مصطفی (ص) چنین دستوری نداده است. روز دهم برای سنگ انداختن در مِنی می مانند، همانطور که شرح آن را در مناسک حج گفته اند، و روز دوازدهم هر که قصد بازگشت داشته باشد از همان جا بر می گردد و اگر بخواهد به مکه می رود.

پس از این اعمال برای رفتن به لَسْحا از عربی شتر کرایه کردم که می‌گفتند تا آنجا سیزده روز راه است و از خانه خدای تعالی وداع کردم. روز جمعه نوزدهم ذیحجه سال چهار صد و چهل و دو که مصادف با اول خرداد ماه قدیم بود، هفت فرسنگ از مکه دور شدیم. به شکارگاهی رسیدیم که در آنجا کوهی نمایان بود. از راه کوه رفتیم که صحرا و دهات در مسیر آن بود.

آنجا چاهی به نام چاه حسین بن سلامه بود و هوائی سرد داشت. راه به طرف شرق بود. دوشنبه بیست و دوم ذیحجه به طائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ بود. طائف ناحیه‌ای در بالای کوه است. در ماه خرداد هوا چنان سرد بود که باید در آفتاب می‌نشستیم — حال آن که در این زمان در مکه از شدت گرما خربزه فراوان بود — مرکز طائف، شهرکی است که حصاری محکم و بازار و مسجد جامعی کوچک دارد. آب جاری و روان و درختان انار و انجیر در آنجا بسیار زیاد است. قبر عبدالله بن عباس نزدیک آن قصبه است و خلفای عباسی در آنجا مسجد بزرگی ساخته‌اند، چنان که قبر در گوشه مسجد، و محراب و منبر در سمت راست واقع شده است. مردم در آنجا خانه ساخته و ساکن شده‌اند.

از طائف بیرون آمده و از کوه و دره گذشتیم. همه طول راه، حصارهای کوچک و روستاها را می‌دیدیم. بین دره‌ها، قلعه کوچک مخروطه‌ای را نشانم دادند که به گفته عربها، خانه لیلی بوده و داستان ایشان عجیب است. از آنجا به حصاری به نام مطار رسیدیم که از طائف دوازده فرسنگ فاصله دارد، و از آنجا به ناحیه‌ای به نام ثریا رسیدیم که

باغهای خرما در آنجا فراوان است و با آب چاه و چرخ آب به کشاورزی مشغولند. می‌گویند این منطقه تحت حکومت هیچ کس نیست و هر جایی رئیس و بزرگتر مستقل و خودسری دارد، با مردمی که دزد و آدمکش و همه روز به جنگ و ستیز با هم مشغولند.

از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ است. از آن گذشتیم. حصارى به نام جَزْع داشت. به فاصله نیم فرسنگ چهار حصار ساخته‌اند. در بزرگترین حصار به نام حصن بنی نُسیر توقف کردیم. در اینجا خرما بسیار کم است، خانه صاحب شتری که کرایه کردیم در این جَزْع بود. پانزده روز آنجا ماندیم که راهنما برای رفتن نداشتیم. در آنجا هر گروهی از اعراب مالک مناطقی است که چراگاه شخصی‌شان است و بیگانه اجازه ورود به آن مناطق را ندارد، چنان که اگر کسی را بدون راهنما و راهبان پیدا کنند، او را گرفته و همه چیزش را می‌برند به همین جهت هر قومی راهبانی دارد تا دیگران به کمک او بتوانند از قلمرو آن قوم عبور کنند. اتفاقاً رئیس آن قومی که در مسیرمان بود و به آنها بنی سواد می‌گفتند، به جَزْع آمد، او را که ابو غانم عَبْس بن البعیر نام داشت، راهبان گرفتیم و با او رفتیم. عده‌ای از قوم او به طمع آنکه صیدی پیدا کرده‌اند به طرف ما آمدند زیرا آنها هر بیگانه‌ای را صید خود می‌دانند. وقتی رئیس خود را با ما دیدند چیزی نگفتند، و گر نه ما را از بین می‌بردند. به هر حال چون راهبانی برای عبورمان نبود، مدتی هم نزد آنها ماندیم تا دو راهبان با دستمزد ده دینار برای هر کدام گرفتیم که ما را نزد قوم دیگری ببرد. قومی عرب بودند. پیران هفتاد ساله آنها تعریف می‌کردند که در عمر خود جز شیر شتر نخورده‌اند چون در این

صحرا فقط علف شور پیدا می‌شود که شتر می‌خورد و آنها گمان می‌کردند که در همه دنیا چنین است. از قومی به قوم دیگری می‌رفتم و همه جا با خطر و ناملایمات و هراس مواجه بودم. اما خدای پاک و بزرگ خواسته بود که به سلامت از آنجا بگذریم. در بین دره‌ها به جایی به نام سربا رسیدیم. کوه‌هایی گنبدی شکل داشت که در هیچ سرزمینی مانند آن را ندیده بودم.

ارتفاع آن چنان بود که تیر به آنجا نمی‌رسید و مانند پوست تخم‌مرغ صاف و نرم و در عین حال سخت و محکم بود به طوری که هیچ‌گونه شکاف و ناهمواری بر روی آن دیده نمی‌شد. از آنجا هم گذشتیم. همراهان ما اگر سوسماری می‌دیدند، می‌کشتند و می‌خوردند و هر جا عربی بود شیر شتر گرفته می‌خوردند. من نمی‌توانستم سوسمار و شیر شتر بخورم. در بین راه هر جا که درختچه‌ای بود و محصولی داشت، مقداری به اندازه چند دانه ماش از آنها را می‌خوردم و به همان قناعت می‌کردم. با سختی و مشقت فراوان و دیدن مسائل مختلف، روز بیست و سوم ماه صفر به فلج در صد و هشتاد فرسنگی مکه رسیدیم.

فلج ناحیه بزرگی در میان صحراست، اما به دلیل تعصب و ستیزه‌جویی خراب شده است. در این زمان، منطقه آباد آن نیم در یک میل (هزار قدم) بود که این محدوده چهارده قلعه داشت با مردمانی دزد و فاسد و جاهل. این چهارده قلعه متعلق به دو گروه بود که بین آنها همواره دشمنی و جنگ برقرار بود. می‌گفتند ما از «اصحاب الرّسیم» هستیم که در قرآن از آن ذکر شده است. چهار قنات داشت که آب آنها نخلستانها را آبیاری می‌کرد. زمینهای کشاورزی آنها در سطح بالاتری

بود به همین دلیل برای آبیاری کشت و زرع خود از چاه آب می کشیدند. زراعت آنان به کمک شتر انجام می گیرد که در آنجا گاوی ندیدم، البته زراعتی که بسیار اندک و کم است. هر مردی با گرفتن ده سیر غله دستمزد در روز، به خدمت و کار برای دیگران راضی است، که با این مقدار غله، کمی نان می پزند و مانند ماه رمضان از این شام تا شام دیگر غذای اندکی می خورند. اما در طول روز خرما می خورند. خرمائی که در آنجا دیدم از خرمای بصره و دیگر مناطق بهتر است. نوعی خرما به نام میدون داشتند که هر کدام ده درم بود و هسته آن کمی بیش از یک ششم خرما بود. می گفتند اگر این خرما را بیست سال هم نگه دارند، خراب نمی شود. داد و ستد این مردم با طلای نیشابوری است. در فلج چهار ماه با سختی بسیار ماندم و از مال دنیا هیچ چیز جز دو جلد کتاب همراه نداشتم. این مردم گرسنه و برهنه و جاهل که به نماز با سپر و شمشیر می آمدند اهل آن نبودند که کتاب از من بخرند. بر روی دیوار مسجدی که در آنجا اقامت داشتیم با کمی جیوه سرخ و لاجورد که همراه بود بیت شعری نوشتم و با شاخ و برگ آن را نقاشی کردم. مردم آنجا با دیدن آن متعجب شدند و همه اهل قلعه به تماشای آن آمدند. گفتند اگر محراب مسجد را نقاشی کنی صد من خرما به تو می دهیم. صد من خرما نزد آنها مال با ارزشی بود. چنان که در طول این مدتی که من آنجا بودم لشکری از اعراب به آنجا آمدند و پانصد من خرما خواستند، آنها قبول نکردند و جنگی بین شان در گرفت. ده نفر از اهل قلعه کشته شدند و هزار نخل را بریدند اما ده من خرما هم ندادند. وقتی با من شرط کردند، محراب را نقاشی کردم و آن صد من خرما ما را از

بی غذایی نجات داد، که اگر نبود، از جان خود ناامید شده نمی دانستیم چه باید بکنیم تا از آن صحرا جان به در ببریم، زیرا از هر طرف دویست فرسنگ بیابان ترسناک و مهلک بود که با آبادی فاصله داشت. در این مدت چهار ماه هرگز پنج من گندم در یک جا ندیدم. عاقبت قافله‌ای از یمامه آمد تا از آنجا چرم بخرد و به لَحْسا ببرد زیرا چرم را از یمن به قَلَج آورده و به تجار می فروشند. عربی گفت: تو را به بصره می برم. من چیزی نداشتم تا برای کرایه بدهم، و از آنجا تا بصره هم دویست فرسنگ راه بود و کرایه شتر یک دینار بود، در حالی که شتر بسیار خوب را دو سه دینار می فروختند. مرا که پول نقدی نداشتم با پرداخت سی دینار در بصره به نسیه می بردند. به ناچار قبول کردم که تا کنون بصره را ندیده بودم.

عربهای صاحب شتر کتابهایم را بر شتر گذاشته و برادرم را نیز روی شتر نشانند و من پیاده، به طرف محل طُلُوع بَنَات النعش حرکت کردیم. زمین هموار و بدون کوه و تپه بود. هر جا زمین سختی بود آب باران در آن جمع شده بود. شب و روز می رفتند بدون آنکه نشانی از راه باشد و مسیر را بر اساس شنیده‌ها طی می کردند. عجیب آن که بدون هیچ نشان و علامتی ناگهان به چاه آبی رسیدند. بهر حال بعد از چهار شبانه روز به یمامه رسیدیم.

یمامه قلعه‌ای بزرگ و قدیمی دارد و در بیرون قلعه، شهر و بازاری با صنعتگران مختلف و مسجد جامع زیبا دارد. امیران آنجا از قدیم تا به حال از علویان بوده‌اند و کسی این منطقه را از آنها نگرفته است، زیرا در این نزدیکی سلطان و پادشاه قدرتمندی نبوده و علویان بیش از دیگران

قدرت و شوکت داشتند، چنانکه سیصد چهار صد سوار همیشه در خدمت حاضر بودند. آنها زیدی مذهب بوده و در اقامه نماز می گویند «محمد و علی خَیْرُ البشر و حَیَّ علی خَیْرِ العمل». می گویند مردم شهر منسوب به شریف هستند. در این منطقه از قنات آبهای روان به نخلستانها جاری است و می گویند موقع فراوانی خرما، هزار من خرما را یک دینار می فروشند.

از یمامه به لحسا چهل فرسنگ فاصله دارد و فقط در زمستان می توان آن راه را طی کرد زیرا همه جا آب باران برای نوشیدن پیدا می شود، اما در تابستان نمی توان آبی یافت.

لحسا شهری است در صحرا که از هر طرف قصد رفتن به آنجا را داشته باشی باید از صحرای وسیعی بگذری. نزدیکترین شهر مسلمان نشین به لحسا که سلطانی که در آنجا حاکم است، شهر بصره است. از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز تا به حال هیچ سلطانی در بصره قصد تصرف لحسا را نداشته است.

وصف لحسا - آبادیها و روستاهای لحسا با قلعه و چهار باروی محکم از گل سخت در پی یکدیگر دورادور شهر را احاطه کرده اند. فاصله بین هر دو دیوار نزدیک به یک فرسنگ است. چشمه های آب فراوانی که هر کدام پنج آسیا را می چرخانند در شهر جاری است. تمامی این آب را در شهر مصرف می کنند تا از دیوار بیرون نرود. شهری باشکوه و دارای تمامی امکاناتی که شهرهای بزرگ دارد، در این قلعه بنا کرده اند. بیش از بیست هزار مرد سپاهی در شهر است. می گویند سلطان آنجا مردی

شریف به نام ابوسعید بود و مردم را از مسلمانی دور کرده و گفته بود «نماز و روزه از شما برگرفتم» و مردم را به مرجعیت خودش دعوت کرده بود. اگر از مذهب این مردم سوال شود جواب می دهند «من بوسعیدیم». نماز نمی گزارند و روزه نمی گیرند ولی بر محمد مصطفی (ص) و پیغمبری او اقرار دارند. بوسعید به آنها گفته است که «دوباره نزد شما بر می گردم» یعنی پس از فوت. قبر او در شهر لحسا است و مقبره ای با شکوه برای او ساخته اند. به فرزندان خود وصیت کرده است که «همواره شش نفر از فرزندانم این پادشاهی را حفظ کرده و به عدل و داد با مردم رفتار کنند و با هم مخالفت نکنند تا من برگردم». اکنون آنها قصری دارند که دارالملک آنهاست و تختی که هر شش پادشاه بر روی آن می نشینند و با هم فرمان می دهند و حکم صادر می کنند. آنها شش وزیر هم دارند. شش پادشاه بر روی یک تخت و شش وزیر هم بر روی تخت دیگری می نشینند و هر کاری را با مشورت انجام می دهند. در آن زمان آنها سی هزار غلام حبشی و زنگی در خدمت خود داشتند که برایشان کشاورزی و باغبانی می کردند و از کشاورز و رعیت حتی یک دهم محصول را هم نمی خواستند. اگر کسی فقیر و بی چیز یا مقروض بود او را کمک می کردند تا وضعیتش خوب شود. اگر کسی از شخصی طلبی داشت، بیش از آن طلب از او درخواست نمی کرد. هر بیگانه ای که به شهر می آید و فنی و صنعتی بداند، در حد کفاف دستمایه به او می دهند تا ابزار و اسباب صنعت خود را خریده به کار مشغول شود و پس از رسیدن به مقصود، همان مقدار که به او داده بودند از او پس می گیرند. اگر ساختمان یا آسیاب کسی

خراب شود و صاحب آن توانائی ترمیم آن را نداشته باشد، آنها غلامان خود را می فرستند تا آن ملک یا آسیاب را درست کند بدون آن که از صاحب ملک و آسیاب چیزی بگیرند. در لَحسا آسیابهایی وجود دارد که برای مردم گندم آرد می کنند و هیچ چیزی هم در مقابل نمی گیرند. ساختمان آسیا و دستمزد آسیابان از اموال سلطان است. به این سلاطین، سادات و به وزرای آنها شائره می گویند.

شهر لَحسا مسجد جمعه ای نداشت که خطبه و نماز در آنجا نمی خوانند، تا آن که مردی ایرانی در آنجا مسجدی ساخت. نام آن مرد علی بن احمد و از حجاج مسلمان و ثروتمند بود. حاجیان که به آن شهر رسیدند، او تعهد کردند که آنجا مسجد بسازد. خرید و فروش در این شهر با سرب انجام می گیرد. سرب را در زنبیل گذاشته و هر زنبیلی شش هزار درم وزن دارد. هنگام معامله سرب زنبیلها را می شمارند و آنها را می گیرند و کسی سکه رایج را از آن بیرون نمی آورد. در آنجا لباسهای خطدار (لنگ) زیبایی می بافند و به بصره و مناطق دیگر می برند. اگر کسی نماز گزارد او را منع نمی کنند ولی خودشان نماز نمی گزارند. زمانی که سلطان به تخت می نشیند هر کسی که با او صحبت و سوالی داشته باشد با تواضع و حسن خلق جواب می دهد. هرگز شراب نمی خورند روز و شب اسبی را با طوق و سر افساری آماده به نوبت کنار در مقبره بوسعید بسته اند که اگر بوسعید از قبر برخاست بر آن اسب بنشیند. می گویند بوسعید به فرزندان خود گفته است: «چون من بیایم، شما مرا نمی شناسید. نشان من آن است که با شمشیر خودم به گردنم بزنید در همان لحظه دوباره زنده می شوم». این قاعده را قرار داد

تا کسی ادعای بوسعیدی نکند.

یکی از آن شش سلطان در زمان خلفای عباسی با لشکری به مکه آمد و شهر مکه را گرفت بسیاری از حجاج را که گرد خانه کعبه طواف می کردند، به قتل رساند و حجرالاسود را از ستون بیرون آورده و به لحساب برد. گفته بود این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف و اکناف جهان به سوی خود جذب می کند. نمی دانست که شرف و شکوه محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله آنها را به آنجا می کشد، در حالی که حجر از سالهای بسیار دور آنجا بود و کسی به آنجا نمی رفت. سرانجام حجرالاسود را از آنها خریدند و به جای خود برگرداندند.

در شهر لحسا گوشت همه نوع حیوانی مانند سگ و گربه و خر و گاو و گوسفند و غیره را می فروشند و در کنار هر گوشتی، سر و پوست آن حیوان را هم می گذارند تا خریدار بداند که چه گوشتی می خرد. در آنجا سگ را مانند گوسفند با علفخواری چاق می کنند، چنان که از شدت چاقی قادر به دویدن نیست، سپس آن را به آتش می کشند و می خورند.

هفت فرسنگی لحسا به طرف شرق، دریا قرار دارد. اگر از راه دریا بروند به بحرین می رسند. بحرین جزیره ای به طول پانزده است. شهری بزرگ با نخلستانهای فراوان است از دریای آنجا مروارید بیرون می آورند. هر چه غواصان به دست می آورند با سلطان لحسا تقسیم می کنند. عمان در جنوب لحسا قرار دارد. این شهر در سرزمین عربها واقع شده و سه طرف آن را بیابان و صحرایی در بر گرفته که کسی نمی تواند از آنها گذر کند.

عمان در سرزمینی به وسعت هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ و منطقه‌ای گرمسیری است. در آنجا جوزهندی که نارگیل می‌نامند می‌روید. اگر به شرق عمان از راه دریا بروند، بندر کیش و مکران است و جنوب آن عَدَن و طرف دیگر آن فارس قرار دارد. در لَحْسا خرما چنان فراوان است که قاطران خود را هم با خرما چاق می‌کنند و معمولاً بیش از هزار من خرما را یک دینار می‌فروشند. هفت فرسخی شمال لَحْسا، ناحیه قطیف است با شهری بزرگ که درختان نخل فراوانی دارد. یکی از امیران عرب یک سال به لَحْسا رفته و یکی از چهار حصار آن را گرفته و اردوگاه آنها را غارت کرده و چیزی از ایشان به دست نیاورده بود. وقتی مرا دید، از روی نجوم پرسید که «می‌توانم لَحْسا را بگیرم یا نه که آنها بی‌دین‌اند». من هم آنچه مصلحت بود گفتم. در این نزدیکی، صحرانشینان در بیدینی به اهل لَحْسا نزدیکند. در آنجا کسانی هستند که حدود یکسال است به آب دست نزده‌اند. مطالبی که در اینجا می‌نویسم همه از سر بصیرت است و چیزی را به کذب و غلط نمی‌گویم، از آنجا که من نه ماه بی‌فاصله بین آنها زندگی کردم و از هر کسی که طلب آب می‌کردم، شیر به من می‌دادند و چون شیر را نمی‌گرفتم و آب می‌خواستم می‌گفتند: «هر جا آب دیدی آب بخواه». که آب خواستن برای کسی رواست که در محلش آب باشد، و آنها در تمامی عمر خود حمام و آب روان ندیده بودند.

به ادامه سفرنامه خود برگردیم - از یمامه به طرف بصره حرکت کردیم. هر جا که توقف می‌کردیم بعضی آب داشتند و بعضی نداشتند. روز بیستم شعبان سال چهار صد و چهل و سه به بصره رسیدیم. شهر

دیوارهای بزرگی داشت جز سمتی که آب بود و دیوار نداشت. این آب، آب شط است. دجله و فرات وقتی به مرز توابع بصره می‌رسند، آب جَوْبَرَة وارد آن شده و شط‌العرب را می‌سازد. از شط‌العرب دو نهر بزرگ جاری می‌شود که دهانه هر کدام یک فرسنگ است. هر دو نهر، به طرف قبله جریان یافته و پس از چهار فرسنگ سر هر دو نهر به هم می‌رسد. پس از یک فرسنگ، یک نهر به طرف جنوب می‌رود. از این نهرها، جویهای متعددی جدا شده و به اطراف برده‌اند و نخلستانها و باغات را ساخته‌اند. این دو نهر، یکی بالاتر و شمال شرقی است و نهر مَعْقِل نام دارد، و نهر جنوب غربی، نهر اُبْلَه نام دارد. از این دو نهر، جزیره‌ای بزرگ و مستطیل شکل درست شده است. بصره در کناره ضلع کوتاهتر این مربع قرار دارد، در کنار جنوب غربی آن بصره بَرِیَه است که در آنجا هیچ‌گونه آبادی و آب و درختی ندارد.

زمانی که ما به آنجا رسیدیم بخش عمده شهر خراب شده و آبادیها با فاصله بسیار از هم بودند چنان که از محله‌ای تا محله دیگر، نیم‌مخروبه بود اما در و دیوار شهر مستحکم و برپا و جمعیت شهر بسیار زیاد و درآمد سلطان فراوان است. در آن زمان امیر بصره پسر باکالیجار دیلمی از پادشاهان پارس، و وزیر او مردی پارسی به نام ابو منصور شهردان بود.

در بصره هر روز در سه محل بازار دارند: اوایل روز در محلی به نام سوق الخُزاعه داد و ستد می‌کردند. بین روز در جایی به نام سوق عثمان و پایان روز را در مکانی به نام سوق القُداحین به کسب و تجارت می‌پرداختند. داد و ستد در آنجا به این ترتیب بود که هر کس مالی

داشت به صراف می داد و رسیدی می گرفت و هر چه می خواست می خرید و حواله آن را به صراف می داد، یعنی در این شهر جز با رسید صراف چیزی نمی خریدند.

به بصره که رسیدیم به علت نداشتن لباس مناسب و بی چیزی مانند دیوانه ها شده بودیم. سه ماه بود که موی سر خود را باز نکرده بودیم. می خواستم به گرمابه بروم که گرم شوم زیرا هوا سرد بود و لباسی مناسب نداشتم. من و برادرم هر کدام لنگ کهنه ای پوشیده بودیم و از شدت سرما، تکه ای پارچه پشمی به پشت خود بسته بودیم. گفتم حال چه کسی ما را به گرمابه راه می دهد؟

خورجین کوچکی داشتم که در آن کتاب می گذاشتم، آن را فروختم و پول آن را که چند درم سیاه بود، در کاغذ گذاشتم تا به صاحب گرمابه بدهم، شاید اجازه دهد که بیشتر در گرمابه بمانیم و چرک و کثیفی را از تن خود بزداییم. وقتی آن درمها را مقابل او گذاشتم فکر کرد ما دیوانه هستیم، گفت «بیرون بروید که اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند» و اجازه نداد ما به گرمابه برویم. با خجالت از آنجا بیرون آمده با شتاب می رفتیم. بچه هائی که در بیرون گرمابه بازی می کردند، گمان کردند ما دیوانه ایم، به دنبالمان آمدند و سنگ می انداختند و فریاد می زدند. به گوشه ای رفتیم و با تعجب به کار دنیا نگاه می کردیم. سی دینار مغربی هم باید برای کرایه می دادیم. چاره ای به نظرمان نمی رسید جز آن که از وزیر شاه اهواز کمک بگیریم که ابوالفتح علی بن احمد نام داشت. مردی شایسته و بهره مند از شعر و ادب و اهل گرم و بخشش بود. با پسران و اطرافیان خود به بصره آمده و در آنجا مانده بود، اما به کاری

مشغول نبود. در این مدت با مردی پارسی که اهل فضل و دانش بود، آشنا شده بودم و او با وزیر هم صحبت بود و هراز گاهی نزد او رفت و آمد می کرد. این مرد پارسی هم مالی نداشت که به من کمک کند اما ماجرای مرا نزد وزیر بازگو کرد. وقتی وزیر شرح حال مرا شنید، مردی را با اسبی نزد من فرستاد که «همین حالا به اسب سوار شو و نزد من بیا». من از سر و وضع بد خود خجالت کشیدم و رفتن را مناسب ندانستم. یادداشتی نوشتم و عذرخواهی کردم که «بعد از این به خدمت می رسم». این کار من به دودلیل بود: اول فقری ام، دوم اینکه او تصور می کند من در علم و دانش جایگاه والایی دارم، اما با دیدن این یادداشت، از درجه فضل و دانش واقعی من آگاهی پیدا می کند تا وقتی به حضور او می رسم، شرمندۀ نشوم. به هر حال او سی دینار فرستاد که با آن لباس بخرید. با آن پول دو دست لباس بسیار خوب خریدیم و روز سوم به حضور وزیر رسیدیم. مردی شایسته و اهل ادب و دانش و خوش چهره و متواضع و دیندار و خوش سخن بود. چهار پسر داشت. پسر بزرگ او، جوانی سخنور و ادیب و عاقل بود که به او رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد می گفتند. مردی شاعر و نویسنده و خردمند و پرهیزگار بود. ما رانزد خود برد و از اول ماه رمضان تا نیمه شوال آنجا بودیم. سی دینار کرایه شتری که ما را آورده بود به فرموده وزیر به آن عرب دادند و مرا از رنج آن قرض آزاد کردند، که خدای تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض نجات دهد، بحق الحق و امله. چون قصد حرکت کردیم، با انعام و بخشش خود ما را از راه دریا فرستاد چنان که با جوانمردی او و آسودگی به پارس رسیدیم و

این از برکات آن آزاد مرد بود که خدای عزوجل از مردان آزاد
خشنود باد.

در بصره به نام امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام، سیزده
مشهد دیدم یکی از آنها به نام مشهد بنی مازن است. در ربیع الاول سال
سی و شش هجری که امیرالمومنین علی علیه السلام، به بصره آمد، و
عایشه رضی الله عنها هم به جنگ آمده بود، امیرالمومنین، لیلی دختر
مسعود نهشلی را به همسری گرفته بود و این مشهد، خانه آن زن است.
امیرالمومنین هفتاد و دو روز در آن خانه اقامت کرد و سپس به کوفه
برگشت. دیگری مشهدی کنار مسجد جامع و به نام مشهد باب الطیب
معروف است. در مسجد جامع بصره چوبی از چوبهای هندوستان
دیدم که طول آن سی ذرع و ضخامت آن پنج و جب و چهار انگشت و
یک طرف آن کلفت تر بود، می گفتند امیرالمومنین (ع) آن چوب را
گرفته و آنجا آورده است. یازده مشهد دیگر را که در محلهای دیگر بود،
نیز دیدم.

پس از آن که وضع معیشت و گذرانمان بهتر شد، هر کدام لباس
مرتبی پوشیدیم و روزی به گرمابه ای رفتیم که اولین بار اجازه رفتن به
داخل آن را به ما ندادند. از در گرمابه که داخل شدیم، جامه دار گرمابه و
تمامی کسانی که در گرمابه بودند به احترام ما از جای خود برخاسته و
ایستادند تا آن که ما داخل حمام شدیم. دلاک و کیسه کش آمدند و با
تواضع برایمان خدمت کردند. وقتی بیرون آمدیم، تمام کسانی که در
رختکن بودند، به نشانه احترام از جای خود برخاستند و تا وقتی که ما
لباس پوشیده و از آنجا بیرون آمدیم بر جای خود نشستند. در این بین

شنیدم که مرد گرمابه دار به یکی از همکاران خود می گفت «این جوانها، همانها هستند که فلان روز آمدند و ما نگذاشتیم داخل حمام شوند» و گمان می کردند که ما زبان آنها را نمی فهمیم. من به زبان عربی گفتم «راست می گویی، ما همانها هستیم که پارچه پشمی پاره ای بر پشت خود بسته بودیم».

آن مرد شرمنده شد و عذرخواهی کرد. تفاوت این دو حال ما حدود بیست روز بود، و این نکته را گفتم که مردم بدانند در روزگار سختی نباید نالید و از رحمت و کرم پروردگار، که جلال او بسیار و کرمش عام است، نباید ناامید شد که او خداوند بخشنده است.

وصف جزر و مد بصره و نهرهای آن - معمولاً دریای عمان هر شبانه روز دو بار مد دارد به طوری که سطح آب ده گز بالا می آید. وقتی تمامی سطح آب بالا آمد، به تدریج جزر گردیده و تاده دوازده گز پایین می رود. ده گز بالا آمدن آب را به هنگام مد، با چوب قائم یا بر دیواری که در مسیر واقع شده، نشان می دهند، که اگر زمین آنجا به صورت کوهستان و مرتفع نبوده و مسطح و هموار بود، آب هنگام مد بسیار پیش می رود. جریان آب دجله و فرات معمولاً چنان آرام است که گاهی جهت حرکت آب محسوس نیست، اما هنگام مد، تا چهل فرسنگ، آب به حالت مد حرکت می کند و چنان می شود که بیننده گمان می کند آب در جهت عکس و روبه بالا جریان دارد. در نقاط دیگر و کناره های دریا به نسبت بلندی و پستی زمین سطح آب متفاوت است. هر جا که دشت باشد آب ارتفاع بیشتری دارد و هر جا که کوهستانی و مرتفع باشد،

سطح آب کمتر است.

می‌گویند این جزر و مد، مربوط به ماه است. زمانی که ماه عمود بر سر و پای شخص ایستاده باشد - که به آن دهم و چهارم می‌گویند - آب دریا، در نهایت مد واقع می‌شود و هنگامی که ماه در دو افق - مشرق و مغرب - قرار گیرد، نهایت جزر به وجود می‌آید. شکل دیگر زمانی است که ماه و خورشید در یک برج قرار می‌گیرند، در این حالت هم آب زیاد می‌شود یعنی مد بیشتر شده و ارتفاع آب بالاتر می‌آید.

اما در شبهای هفتم و بیست و یکم، آب کاهش می‌یابد، یعنی هم ارتفاع آب هنگام مد کمتر از زمانی است که ماه و خورشید در یک برج مقابل هم مستقر می‌شدند و هم کاهش آب هنگام جزر کمتر از همان موقعیت است. به همین جهت می‌گویند این جزر و مد به ماه تعلق دارد. واللّٰه تعالی اعلم.

شهر اُبْلَه کنار نهری واقع شده که نهر به نام شهر است. شهری آباد، با قصرها و بازارها و مساجد و کاروانسراهایی که نمی‌توان آنها را توصیف کرد. مرکز شهر در کناره شمالی نهر قرار دارد. در کناره جنوبی آن نیز محله‌ها و مساجد و کاروانسراها و بازارها واقع شده. ساختمانهای بسیار بزرگی دارد که بهترتر از آن در عالم وجود ندارد، و به این ساختمانها، شاطی عثمان می‌گفتند. شط بزرگ، یعنی دجله و فرات، که به آن شط العرب می‌گویند، در شرق ابله و نهر در جنوب آن جریان دارد. نهر اُبْلَه و نهر مَعْقِل تا بصره می‌رود که شرح آن در مقدمه آمده است. بصره بیست ناحیه دارد و هر ناحیه‌ای شامل چندین ده و مزرعه است.

وصف توابع بصره - توابع بصره شامل حشان، شربه، بلاس، عقر-ميسان، المَفْتَح. نهر الحرب، شط العرب، سعد، سلم، جَزِيرَة، المشان، الصمد، الجونه، جزيرة العظمى، مسرقان، الشرير، جزيرة العرش الحميدة، جُوْبَرَة المفردات می باشد.

می گویند در گذشته دهانه نهر اُبْلَه به شکل گرداب بزرگ و غرق کننده ای بود به همین دلیل هیچ کشتی از آنجا عبور نمی کرد. زنی از ثروتمندان بصره دستور داد تا چهار صد کشتی ساختند و همه را پُر از هسته خرما نموده، کشتیها را به هم بستند و در آن محل غرق کردند تا مسیر به صورتی در آمد که کشتیها بتوانند از آن بگذرند.

خلاصه، نیمه ماه شوال سال چهار صد و چهل و سه همگی از بصره بیرون آمده و در کشتی نشستیم. از نهر اُبْلَه تا چهار فرسنگی مسیرمان از هر دو طرف باغ و بوستان و کاخ و مناظر بود که پیوسته به هم واقع شده بودند. شعبه هایی از آب نهر به اطراف منشعب شده بود که هر کدام یک رود به نظر می رسید. در شاطی عثمان مقابل شهر اُبْلَه از کشتی پائین آمده و در آنجا اقامت کردیم. روز هفدهم در کشتی بزرگی به نام بُوصی نشستیم. بسیاری از مردم که از اطراف کشتی را می دیدند، دعا می کردند که «یا بُوصی سَلِّکَکَ اللّٰه تعالی». (ای بوصی خدا ترا هدایت کند!) به آبادان رسیدیم و مردم از کشتی پیاده شدند.

آبادان در کنار دریا واقع شده و مانند جزیره ای است که در آنجا، شط به دو شاخه تقسیم می شود، به طوری که جز از راه آب، از هیچ مسیر دیگری نمی توان وارد آبادان شد. جنوب آبادان، اقیانوس است. هنگام مد، آب تادیوار آبادان بالا می آید و موقع جزر کمتر از دو فرسنگ عقب

می‌رود. بعضی از مسافران در آبادان حصیر خریدند و عده‌ای مواد خورده‌ای تهیه کردند. روز بعد با کشتی به طرف شمال حرکت کردیم. تا ده فرسنگ از طول مسیر را آب دریا می‌خوردند و آب هم گوارا بود، و این آب شط بود که مانند زبانه‌ای در میان دریا جریان داشت. نزدیکتر که رفتیم، بزرگتر به نظر آمد و وقتی مقابل او رسیدیم چنان که از سمت چپ یک فرسنگ به آن مانده بود، وزش باد جهت مخالف گرفت. لنگر کشتی را انداختند و بادبان را پایین آوردند. پرسیدم «این چیست؟» گفتند: «برج دیده‌بانی دریائی (خشاب) است».

دربارهٔ برج دیده‌بانی (خشاب) - چهار چوب بزرگی از چوب ساج است که مانند منجنیق آن را محکم کرده‌اند. مربعی که قسمت پایین آن پهن و بالای آن باریک است. ارتفاع آن از سطح آب چهل گز است. بعد از آن که آن را با چوب به هم بستند. بر روی آن با سفال و سنگ سقف زده‌اند و بر بالای آن چهار سقف ساخته‌اند که دیده‌بان از آنجا دیده‌بانی می‌کند. می‌گویند (خشاب) برج دیده‌بانی دریایی را بازرگان بزرگی ساخته است و بعضی هم می‌گویند آن را پادشاهی ساخته است. ساخت این برج دو دلیل داشته است: اول آن که محدودهٔ این برج، خاک چسبنده و دریای کم عمقی دارد که اگر کشتی بزرگ وارد آن منطقه شود به خاک چسبنده زمین می‌نشیند و کسی نمی‌تواند آن را نجات دهد، دیگر این که جهت زمین را بفهمند و اگر دزدی در آن محدوده باشد او را ببینند و جانب احتیاط را رعایت کنند. شبها در آنجا داخل چراغدان شیشه‌ای چراغ روشن می‌کنند به طوری که باد هم نمی‌تواند آن را خاموش کند و

مردم آن را از دور می‌بینند و کشتی را از آنجا دور می‌کنند.

از برج دیده‌بانی دریایی گذشتیم. همین که برج کاملاً از نظرها ناپدید شد، برج دیگری نمایان شد که بالای آن گنبدی نداشت، یعنی نتوانسته بودند آن را کامل کنند و از آنجا به شهر مهر و بان رسیدیم.

شهر بزرگی که در کناره شرقی دریا واقع شده و بازاری بزرگ و مسجد جامع زیبایی دارد. اما آب مصرفی آنها از باران تأمین می‌شود و چاه و کاریز آب شیرین ندارد. با استفاده از حوضها و استخرهایی که ساخته‌اند هرگز کمبود آب ندارند. سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند که هر کدام مانند قلعه‌ای مستحکم و عالی بود. بر روی مسجد جمعه آنجا نام یعقوب لیث را نوشته بودند. در این باره از دیگران پرسیدم، گفتند: یعقوب لیث این شهر را گرفته بود اما هیچ یک از امرای خراسان آن چنان قدر تمند نبودند که در اینجا نیز نفوذ داشته باشند. زمانی که من در این شهر بودم، حکومت در اختیار پسر باکالیجار پادشاه پارس بود. از این شهر خواربار و خوردنیها به شهرها و مناطق اطراف می‌برند که در اطراف اینجا جز ماهی مواد غذایی دیگری پیدا نمی‌شود و این شهر در واقع باجگاه و ساحل کشتیهاست. امتداد کناره دریا از طرف جنوب، به ناحیه تَوّه و کازرون می‌رسد. مدتی در شهر مهر و بان ماندم که می‌گفتند راهها ناامن است، و علت آن هم درگیری و نزاع پسران باکالیجار با یکدیگر بود، که هر کدام سعی در تصاحب قدرت داشتند و منطقه را آشفته و ناامن کرده بودند. شنیدم که در آژغان مرد دانشمند و بزرگی به نام شیخ سدید محمد بن عبدالملک زندگی می‌کند. آن چنان از اقامت در این شهر خسته شده بودم که به او نامه‌ای نوشتم و وضع خود

را بازگو کردم و درخواست کمک نمودم که مرا از این شهر به محل امنی برسانند. سه روز پس از فرستادن نامه، سی مرد پیاده مسلح به خانه‌ام آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده تا در خدمت تو به آرغان برویم و ما به کمک آنها به ارغان رفتیم.

آرغان* شهر بزرگی است که حدود بیست هزار مرد جمعیت دارد. از سمت شرق این شهر، رودی از کوه بیرون می‌آید و به طرف شمال می‌رود. چهار نهر بزرگ از آن منشعب کرده‌اند و با صرف هزینه بسیار، مسیر آب را از داخل شهر گذرانده‌اند. باغها و مزارعی در انتهای شهر ساخته‌اند که دارای نخل و نارنج و ترنج و زیتون فراوانی است. در این شهر به همان اندازه که در روی زمین بنا و ساختمان کرده‌اند در زیر زمین هم ساخته‌اند. در همه جای این شهر از زیرزمینها و سردابها، آب عبور می‌کند و به جهت وجود این آبها و زیرزمینها، در فصل تابستان مردم در راحتی و آسایشند. مردم این شهر از مذاهب مختلفی هستند.

امام فرقه معتزله در این شهر، بوسعید بصری نام داشت که مردی سخنور و در هندسه و حساب صاحب نظر بود. با او بحث و صحبتی داشتیم و از کلام و حساب و غیره از یکدیگر سوالهایی کردیم و جوابهایی شنیدیم.

اول ماه محرم از آنجا به طرف اصفهان حرکت کردیم. بین راه به کوهی رسیدیم که دره‌ای باریک داشت. مردم می‌گفتند. بهرام گور این کوه را با شمشیر بریده است و به آن کوه «شمشیر برید» می‌گفتند. آب فراوانی در آنجا بود. آب از سمت راستمان از سوراخی بیرون می‌آمد و

* در متن کتاب نام شهر به دو شکل ارغان و ارجان آمده است.

از جای بلندی پایین می‌ریخت. می‌گفتند در فصل تابستان این آب همیشه پائین می‌ریزد و در فصل زمستان یخ می‌بندد و جریان آن قطع می‌شود. به لُوردگان رسیدیم که چهل فرسنگ از اَرْجان فاصله داشت. لُوردگان مرز منطقه پارس است. از آنجا به خان لَنجان رسیدیم. روی دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک را نوشته بودند و از آنجا تا اصفهان هفت فرسنگ بود.

مردم خان لَنجان در آسایش و امنیت کامل زندگی می‌کردند و هر کدام به کار و امور خود مشغول بودند.

از آنجا هم رفتیم و در روز هشتم ماه صفر سال چهار صد و چهل و چهار به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد است. اصفهان شهری است که در دشت همواری واقع شده و آب و هوای خوبی دارد. اگر در هر نقطه آن ده گز را بکَنند، آب سرد و گوارائی بیرون می‌آید. همه دیوارهای بلند و مستحکم و دروازه‌ها و میدانهای جنگی شهر را با حصار و کنگره ساخته‌اند.

شهر اصفهان جویهای آب و ساختمانهای زیبا و بلندی دارد. در وسط شهر مسجد جامع بزرگ و زیبائی قرار دارد. می‌گفتند طول حصارهای آن سه فرسنگ و نیم است. همه جای این شهر آباد است و هیچ جای خرابی در آن ندیدم. بازارهای متعددی دارد. یکی از آن بازارها، بازار صرافان است که در آنجا دویست مرد صراف مشغول به کار بودند. هر بازاری گذرگاه و دروازه‌ای دارد. محله‌ها و کوچه‌ها نیز گذرگاه و دروازه مستحکم و کاروانسرا دارند. کوچه‌ای به نام کُوطَراز بود که پنجاه کاروانسرای زیبا داشت و در هر کدام از آنها دلالت و

حجره داران متعددی نشسته بودند. کاروانی که ما با آنها همراه بودیم، به همراه هزار و سیصد خروار بار وارد شهر شد. با وجود این بار زیاد، اصلاً نفهمیدیم که چگونه بار را پائین آوردند و کجا گذاشتند، که در آنجا نه از نظر جا و مکان در سختی بودیم و نه از بابت اقامتگاه و علوفه مضیقه‌ای داشتیم.

زمانی که سلطان طغرل بیگ، ابوطالب محمد بن میکال بن سلجوق، رحمت الله علیه آن شهر را گرفت، جوانی نیشابوری را در آنجا منصوب کرد که نویسنده‌ای خوب و خوش خط و مردی متین و خوش سیما و دانش دوست و خوش سخن و بخشنده به نام خواجه عمید بود. به دستور سلطان سه سال از مردم مالیات نگرفتند و همین امر موجب شد تا کسانی که به علت ناتوانی در پرداخت مالیات از موطن خود رفته بودند، به محل زندگی خود برگشتند. در گذشته خواجه عمید از دبیران سوری بود. قبل از آمدن ما به این شهر، خشکسالی و قحطی گسترده‌ای پیش آمده بود، اما هنگامی که ما به آنجا رسیدیم کشاورزان جو کشت می‌کردند و قیمت یک من و نیم نان گندم یا سه من نان جو یک درم عدل بود. مردم می‌گفتند تا به حال در این شهر کسی با یک درم کمتر از هشت من نان نخریده است. در تمامی سرزمینهایی که به پاریسی تکلم می‌کنند، شهری زیباتر و کاملتر و آبادتر از اصفهان ندیده‌ام. می‌گفتند اگر گندم و جو و حبوبات دیگر را تا بیست سال هم نگه دارند، خراب نمی‌شود. بعضی از مردم می‌گفتند تا وقتی که حصارها در اطراف شهر نبودند، هوای شهر بسیار بهتر و مطبوع‌تر بود اما از زمانی که حصارها را ساختند هوا تغییر کرد، چنان که در بعضی موارد موجب ضرر و زیان

گردید اما هوای روستا تغییری نکرده است. به علت تأخیر در حرکت کاروان، بیست روز در اصفهان ماندم. روز بیست و هشت صفر از آنجا بیرون آمدیم و به ده هیشماباد رسیدیم. از آنجا در مسیر صحرا و کوه مسکینان به راه ادامه دادیم تا به مرکز ناحیه نائین رسیدیم. از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود. از نائین چهل و سه فرسنگ راه را طی کردیم تا به ده گرمه رسیدیم که با ده دوازده دیگر در این بیابان واقع شده است. هوای این ناحیه گرم و درختهای آن خرما است. در قدیم، این منطقه طوایف کوچ نشین داشته است. اما زمانی که ما به آنجا رسیدیم، امیر گیلکی این ناحیه را از آنها گرفته، نماینده‌ای از جانب خود تعیین کرده بود، و او در دهی به نام پیاده که قلعه کوچکی دارد، مستقر است. این نایب به امور منطقه رسیدگی کرده و راهها را امن ساخته است. اگر طوایف کوچ به چپاول و راهزنی بیایند، سرهنگان امیر گیلکی به سرکوب آنها می‌فرستد تا آنها را دستگیر کنند و اموالشان را می‌گیرند و راهزنان را از بین می‌برند.

به همت این مرد بزرگ در کوتاه کردن دست راهزنان، راهها امنیت پیدا کرده و مردم آسوده شده‌اند، خدای تبارک و تعالی حافظ و یاور و پشتیبان همه پادشاهان عادل باشد و بر روان آنهایی که در گذشته‌اند رحمت کند.

در راه بیابان، هر دو فرسنگ یک گنبد کوچک و آبیگری ساخته‌اند تا آب باران در آن جمع شود. البته در مناطقی که زمین شور نباشد. ایجاد این گنبدهای کوچک به این علت است که هم مسافران راه را گم نکنند و هم در گرما و سرما سرپناهی باشد که لحظه‌ای در آنجا استراحت کنند.

در طول راه ریگهای روان بسیار زیادی دیدم که اگر کسی بخواهد با دنبال کردن علامت و نشانه مسیر را برود، نمی تواند از آن ریگها بیرون بیاید، و در نتیجه از بین می رود. از این ناحیه هم گذشتیم. زمین شوره زاری در مقابلمان بود که تا شش فرسنگ ادامه داشت. اگر از جاده کسی به یک طرف می افتاد داخل آن فرو می رفت. از آنجا به جاده کاروانسرای زُبیده که به آن رباط مرا می گویند، رفتیم. این کاروانسرا پنج چاه آب دارد. اگر این کاروانسرا و آب آن نبود، کسی نمی توانست از آن بیابان عبور کند. از آنجا به چهار ده طبس و دهی به نام رستاباد آمدیم و روز نهم ربیع الاول به طبس رسیدیم. می گویند از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ است.

طبس گر چه روستا به نظر می آید، اما شهر پر جمعیتی است. آب آنجا کم و زراعت در آنجا اندک است اما باغها و نخلستانهایی دارد. چهل فرسنگی شمال طبس نیشابور است و چهل فرسنگی جنوب که راه بیابانی است، خَبیص واقع شده است و شرق آن را کوه محکمی در بر گرفته است. در این زمان امیر شهر گیلکی ابن محمد بود که به قدرت شمشیر آنجا را گرفته بود. مردم آنجا در امنیت و آسودگی بسیار زیادی زندگی می کردند چنان که شبها در خانه های خود را نمی بندند و چهارپایان را در کوچه ها رها می کنند. با آن که در کوچه ها برای جداسازی رفت و آمد زن و مرد دیوار نساخته اند، اما هیچ زنی جرأت گفتگو با مرد بیگانه را ندارد، و اگر این کار را بکند، هر دو را می کشند. با توجه به محافظت و عدالتی که در این شهر اعمال می شود، هیچ دزد و آدمکشی در آنجا پیدا نمی شود.

در مناطق عرب و عجم که تا به حال دیده‌ام عدالت و امنیت را فقط در چهار شهر یافته‌ام: اول در ناحیه دشت در زمان لشکرخان، دوم در دیلمستان در زمان امیر امیران جُستان بن ابراهیم، سوم در مصر در زمان المُسْتَنْصِرُ بالله امیر المومنین و چهارم در طبس در زمان امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد. تا جایی که گشته‌ام، امنیت را مانند این چهار شهر نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

هفده روز در طبس میهمان امیر ابوالحسن بودیم. هنگام رفتن او به ما هدایائی داد و عذرخواهی نمود. خداوند سبحانه و تعالی از او راضی باشد. همراه با ما سوار محافظی فرستاد. که تا زوزن در هفتاد و دو فرسنگی ما را همراهی کند.

دوازده فرسنگ پس از طبس، به مرکز ناحیه‌ای به نام رَقه رسیدیم. آبهای روان و زراعت و باغ و درخت و حصار و مسجد جمعه و دهات و مزارع کاملی دارد.

نهم ربیع الاول از رَقه حرکت کردیم و دوازدهم ماه به شهر تون، بیست فرسنگی رَقه رسیدیم. تون شهر بزرگی بوده است، اما زمانی که ما آن را دیدیم بیشتر شهر خراب شده بود. این شهر در کنار صحرا واقع شده و آب روان و کاریز دارد. شرق آن دارای باغهای بسیار زیادی است و حصار محکمی دارد. می‌گفتند در گذشته این شهر چهار صد کارگاه زیلوبافی داشته. در خانه‌ها درختهای پسته فراوان است، در حالی که مردم بلخ و تخارستان گمان می‌کنند پسته فقط در کوه می‌روید.

از شهر تون حرکت کردیم. سوار گیلکی همراهمان تعریف می‌کرد «که زمانی ما از تون به گناباد می‌رفتیم. راهزنان به ما حمله کردند و ما را

گرفتند. چند نفر از ترس خود را به چاه کاریز انداختند. پس از رفتن راهزنان، یکی از مسافران که پدری مهربان بود و پسرش خود را در چاه انداخته بود، کارگری را مزد داد تا به داخل چاه رفته و پسرش را بیرون بیاورد. آنچه ریسمان و طناب داشتند آوردند و به داخل چاه فرستادند. تا وقتی مرد کارگر به انتهای چاه رسید، حدود هفتصد گز ریسمان پایین فرستاده بودند. پسر مرده را با طناب بالا فرستاد و وقتی خود بیرون آمد، گفت آب فراوانی در این کاریز جاری است و چهار فرسنگ طول مسیر آب است. می‌گفتند این کاریز را به دستور کیخسرو ساخته‌اند.»

بیست و سوم ماه ربیع الاول به شهر قاین رسیدیم که از تون تا این شهر، هیجده فرسنگ راه است اما به علت سختی راه، کاروان در مدت چهار روز آن را طی می‌کند.

قاین شهری بزرگ با حصارهایی محکم است. دورادور شهر را خندق کنده‌اند. داخل شهر مسجد جمعه‌ای دارد که جایگاه امام مسجد را سقف بسیار بزرگی زده‌اند که به آن بزرگی و وسعت تا به حال در خراسان ندیده‌ام و چنین سقف بزرگی هم تناسبی با آن مسجد ندارد. سقف ساختمانها در این شهر، همه گنبددار است. هیجده فرسنگی شمال شرقی قاین شهر زوزن قرار دارد و سی فرسنگی جنوب آن هرات است.

در قاین با مردی به نام ابو منصور محمد بن دوست دیدار داشتم او از علم طب و نجوم و منطق اطلاعاتی داشت. از من پرسید «به نظر تو خارج از این افلاک و ستارگان چه چیزی است؟» گفتم «هر چه که نام چیز دارد، داخل افلاک است، نه خارج از آن.» گفتم «آیا به نظر تو بیرون

از این افلاک، معنی هست یا نه؟» گفتم «نمی‌تواند جز این باشد که عالم محدود است و حدود آن فلک الافلاک است و وقتی حد می‌گویند یعنی چیزی از غیر خودش تفکیک شده باشد، با توجه به این امر باید بیرون افلاک مانند داخل آن نباشد.» گفتم «پس آن معنایی که عقل اثبات می‌کند باید در نهایت خود حدی داشته باشد یا نه؟ اگر نهایی دارد، حد و نهایتش کجاست، و اگر نهایی ندارد بی‌انتها چگونه از بین می‌رود و نابود می‌شود؟» از این باب صحبت‌هایی با هم کردیم. او می‌گفت «در این باره بسیار سرگردان و متحیر بوده‌ام». گفتم: «چه کسی متحیر نبوده». در هر حال به دلیل وجود ناامنی در زوزن که در نتیجه درگیری بین عسید نیشابوری و رئیس شورشی زوزن ایجاد شده بود، یک ماه در قاین ماندم و سوار امیر گیلکی را که به همراهیمان آمده بود، از آنجا بازگرداندم و به قصد سرخس از قاین بیرون آمدیم.

دوم جمادی الاخر به شهر سرخس رسیدیم. از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ راه پیموده بودیم. از سرخس، از مسیر کاروانسرای جعفری و عمروی و نعمتی گذشتیم. این سه کاروانسرا نزدیک به هم و در کنار جاده است. دوازده جمادی الاخر به شهر مروالروء رسیدیم. بعد از دو روز از راه آب گرم از شهر خارج شدیم. نوزدهم ماه به باریاب در سی و شش فرسنگی رسیدیم. امیر خراسان در این زمان، جغری بیک ابوسلیمان داود بن میکال بن سلجوق بود که در شبورغان اقامت داشت. او قصد رفتن به پایتخت خود مرو را داشت. به علت ناامنی راهها ما هم به سمنگان و از راه سه دره به طرف بلخ حرکت کردیم. به کاروانسرای سه دره که رسیدیم، مطلع شدیم که برادر،

خواجه ابوالفتح عبدالجلیل، همراه با گروه ابونصر، وزیر امیر خراسان است. هفت سال بود که از خراسان رفته بودم. باروبنه‌ای را دیدم که به شَبورغان می‌بردند. برادرم که همراه بود، پرسید «این بار چه کسی است؟» گفتند باروبنه وزیر است. گفت «شما ابوالفتح عبدالجلیل را می‌شناسید؟» گفتند «اقوام او همراه ماست. در همان لحظه شخصی نزد ما آمد و گفت «از کجا می‌آیید؟» گفتیم «از حج». گفت «ارباب من خواجه ابوالفتح عبدالجلیل دو برادر داشت که از چند سال قبل به حج رفته‌اند و او مشتاق دیدار آنهاست و درباره آنها از هر کسی می‌پرسد، اما هیچ کس از آنها خبر ندارد.» برادرم گفت «مانامه ناصر را آورده‌ایم، اگر اربابت آمد به او می‌دهیم. لحظاتی بعد کاروان در جاده ایستاد. ما هم ایستادیم.» خدمتگار گفت «هم اکنون ارباب من می‌آید و اگر شما را نبیند، ناراحت و رنجیده می‌شود. اگر نامه‌تان را به من بدهید که به او برسانم، خوشحال می‌شود.» برادرم گفت «تو نامه ناصر را می‌خواهی یا خود ناصر را؟ این ناصر است.» مرد خدمتگار از خوشحالی چنان حالی شد که نمی‌دانست چه کند.

ما از راهی میان روستا به طرف بلخ حرکت کردیم و برادرم خواجه ابوالفتح در خدمت وزیر، از راه دشت به دستگرد آمده بود تا به خدمت امیر خراسان بروند. وقتی از حال ما مطلع شد، از دستگرد بازگشت و سر پل جوکیان به انتظار نشست تا ما برسیم. روز سه‌شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال چهار صد و چهل و چهار بود. بعد از ناامیدیهای بسیار و گرفتاری مکرر در حوادث خطرناک و مهلک که از جان خود نیز امیدی نداشتیم سرانجام با یکدیگر دیدار کردیم و از این

دیدار شاد شدیم، و خدای سبحانه و تعالی را شکرگزاری کردیم. در این تاریخ که به بلخ رسیدیم، متناسب وضع و حال خود این سه بیت شعر را سرودم:

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است

بابد و بانیک بی گمان به سر آید

چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز

هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید

ما سفر بر گذشتنی گذرانیم

تا سفر ناگذشتنی به در آید

مسافتی که از بلخ به مصر رفته و از آنجا به مکه و بصره و پارس و سپس به بلخ برگشته‌ایم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود. این مقدار بدون محاسبه مسافتی است که برای زیارت و دیدار از اطراف و اکناف داشته‌ایم.

این سرگذشت از چیزهائی است که دیده‌ام و آنها را به راستی شرح داده‌ام. بعضی از آنها روایت‌هایی است که شنیده‌ام، اگر در این موارد، نادرستی و خلافی بود، خوانندگان آنها را ناشی از کوتاهی من ندانند و مرا مورد انتقاد و نکوهش قرار ندهند. اگر خداوند پاک و بزرگ توفیق دهد که سفری هم به شرق داشته باشم، آنچه را که بینم، ضمیمه این سفرنامه می‌کنم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَحْدَهُ الْعَزِيزُ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ.**

منابع

- برهان، محمدحسین بن خلف. ۱۳۴۲، برهان قاطع به اهتمام محمد معین. تهران: ابن سینا.
- جهانبخش، جویا. ۱۳۷۶. «این قصه دراز است». تهران: جهان کتاب، سال دوم، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۴ - ۵.
- دانشور، مهین. ۱۳۷۶. «متون کهن خواندن یا زندانی کردن». تهران: جهان کتاب، سال دوم، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۳.
- ستوده، منوچهر. ۱۳۷۵. «بازخوانی یا هجوم به متون ادبی فارسی». تهران: جهان کتاب، سال دوم، ش ۷ و ۸، صص ۸ - ۹.
- شعار، جعفر. ۱۳۷۰. گزیده سفرنامه ناصرخسرو. تهران: علمی.
- فرهنگ فارسی معین. ۱۳۵۶، تهران: امیرکبیر.
- لغت نامه. ۱۳۴۲، تهران: سازمان لغت نامه.
- ناصرخسرو. ۱۳۰۹ ق. سفرنامه حکیم ناصرخسرو الموسوم به زادالمسافرین. به سعی و اهتمام محمد ملک الکتاب، بمبئی: میرزا محمد شیرازی.
- ۱۳۱۲ ق. سیاحت نامه خسرو علوی. به تصحیح زین العابدین شریف الصفوی. تهران: بی تا.

— ۱۳۴۰ ق. سفرنامه و زادالمسافرین ناصر خسرو. به تصحیح محمود غنی زاده. برلین. کاویانی. (سال ۱۳۰۱ توسط انتشارات محمودی در تهران افست شده است).
— ۱۳۳۵ ش. سفرنامه ملک الکلام، صدرالمتهلین خواجه حمیدالدین ابومعین، ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی، بخامه ع قویم. تهران: چاپخانه فردین.

— ۱۳۳۵ ش. سفرنامه ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار.

— ۱۳۳۶ ش. سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی. به کوشش محمد سیاقی. تهران: زوار.

— ۱۳۵۰ ش. سفرنامه ناصر خسرو. به کوشش نادر وزین پور. تهران: جیبی و فرانکلین.

— ۱۳۵۷ ش. سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار.

مدرس صادقی، جعفر. ۱۳۷۵. «ادبیات کلاسیک بنچاق و قبالة نامچه نیست». تهران: جهان کتاب، سال دوم، ش ۹ و ۱۰، صص ۱۱ - ۱۲.

Nassiri Khosrau. 1970. Sefer Nameh, Relation du voyage. Amsterdam.

Philopress. (فرانسه - فارسی)